دولت و اقتصاد: نگاهی به اقتصاد سیاسی در افغانستان

نصرالله انصاری[1]

چکیده

مشکل ادوار تجاری در اقتصادِ بازار، بحث تثبیت اقتصاد و سیاست‌های ثبات‌سازی را پیش کشید. این سیاست‌ها باید توسط دولتی که خود به عنوان یک عامل برون‌زا در اقتصاد تلقی می‌شد، صورت می‌گرفت. چیزی نگذشت که مداخلهٔ دولت در اقتصاد سر از مشکل جدیدی به نام ادوار تجاری سیاسی درآورد و دولت را به عنوان یک عامل درونزا مطرح ساخت که یا تحت فشار نیروهای قدرت‌مندِ وابسته به اجتماع و دولت‌محور و یا به خاطر برنده شدن در انتخابات، اقتصاد را عمدا ازمسیر طبیعی منحرف می‌سازد. با وجود این تحولات درعرصهٔ مباحث نظری وتجربیِ اقتصاد سیاسی در کشورهای پیشرفته، هنوز در افغانستان دولت به عنوان عاملِ تثبیت‌کنندهٔ اقتصاد قلمداد می‌شود و مداخلات آن، در راستای بهبود متغیرهای اقتصاد کلان ارزیابی می‌گردد. این در حالی‌است که دولت‌ها در افغانستان با وجود دموکراتیک بودنِ نظام سیاسی، به دلیل تضادهای درونی وکشمکش‌های مدیریتی قادر به نقش‌آفرینی مثبت در اقتصاد نیستند و به خاطر ملاحظات قومی تمایل به دنبال کردن مقادیر بهینه و بیشینه کردن منافع خالص اجتماعی ندارند. اقتصاد سیاسی در افغانستان با هیچ یک از مدل‌های موجودِ اقتصاد سیاسی قابل توضیح و تبیین نیست مگراین‌که دریک شبیه‌سازی نه چندان مناسب، آن را به مدل تلفیقی فرصت طلبیِ حزبی تشبیه کرده و نظریهٔ فرصت طلبیِ قومی بنامیم.

واژگان‌کلیدی: دولت، اقتصاد، اقتصاد سیاسی، اقتصاد سیاسی درافغانستان.

---

[1]. دانش‌پژوه‌دکتری اقتصاد اسلامی مجتمع‌آموزش‌عالی‌علوم‌انسانی – nasransari@yahoo.com

طرح مسأله

در دورانی که ما زندگی می‌کنیم، توقع مردم از دولت در حل معضلات اجتماعی و به طورخاص مشکلات‌اقتصادی، فزاینده است. متهم ردیف اول تمام ناامنی‌ها، ناهنجاری‌های فرهنگی واجتماعی، بی‌ثباتی‌های سیاسی و اقتصادی دولت است. در زمینهٔ‌خاص اقتصادی، مقصر اول ادوار تجاری، تورم، بیکاری، عدم تعادل تراز تجاری، کسری بودجه، تأمین اجتماعی نابسنده، فقر و در مجموع کاهش رفاه جامعه دولت است. خود دولت‌ها هم تا حدودی این موضوع را پذیرفته‌اند و در کارزارهای انتخاباتی، کمپاین های تبلیغاتی و گزارش‌های کاری سعی می‌کنند وعدهٔ رفع مشکلات پیش‌گفته را به مردم بدهند و یا از میزان پیشرفت در کاهش آن‌ها خبر دهند. این وضعیت در کشور افغانستان با شدت بیشتر جاری و ساری است.

مسأله این است که آیا این توقع از دولت‌ها به صورت عام و از دولت کنونی افغانستان به صورت خاص به‌جا یا بی‌جا است؟ از منظر اقتصاد سیاسی، دو پرسش اساسی ذهن اقتصاددانان را از گذشته تا امروز به خود مشغول نموده است و هنوز پاسخ نهایی اجماع‌پذیر برای آن‌ها یافت نشده است: نخست این‌که آیا دولت‌ها می‌توانند مشکلات اقتصادی جامعه را برطرف نمایند؟ و دوم این‌که آیا دولت‌ها می‌خواهند به این مشکلات رسیدگی کنند؟ در پرسش اول، سخن بر سر توانستن و نتوانستن است و خواستن پیش فرض آن به حساب می‌آید. در پرسش دوم، بحث خواستن و نخواستن مطرح است و توانستن مرحلهٔ پسین به شمار می‌رود. واضح است که موضوع این پرسش‌ها، یک دولت دموکراتیک به معنای عام آن است که شامل قوای سه‌گانهٔ مستقل تقنینی، قضایی و اجرایی می‌شود؛ چیزی که هم اکنون در نظام سیاسی افغانستان موجود است.

این مقاله در نظر دارد دولت‌های افغانستان به خصوص دولت کنونی را که در پایان عمرخود قرار دارد با حریف قدرت‌مندی به نام مشکلات اقتصادی وارد گود ومیدان‌مبارزه نماید و از مباحث نظری موجود در اقتصاد سیاسی به ویژه دیدگاه‌های مطرح در پاسخ دو پرسش پیش‌گفته، به عنوان اصول، قواعد و محدودهٔ این مبارزه استفاده نماید. نتیجهٔ این مبارزه هرچه باشد، در وضعیت فعلی کشور ما راهگشا خواهد بود، زیرا هم در میزان

توقع از دولت تعدیل ایجاد می‌کند و از فشارهای روحی و روانی مردم و دولت مردان که خود عامل بسیاری از منازعات و درگیری‌های اجتماعی و سیاسی امروز ماست می‌کاهد و هم نارسایی‌های دولت در حل مشکلات اقتصادی را آشکار ساخته و رهنمودهایی را در جهت انتخاب ترکیب مطلوب و بهینه ازدولت و بازار در وضعیت کنونی اقتصاد افغانستان ارائه می‌دهد. بنابراین، نوشتهٔ حاضر در دو بخش سامان‌دهی می‌شود: ابتدا توانایی دولت افغانستان از زاویه دیدگاه‌های مربوط به ظرفیت دولت‌ها در حل مشکلات اقتصادی بررسی می‌شود و سپس اراده و عزم دولت فعلی _که به احتمال زیاد دولت آینده نیز خواهد بود- در حل مشکلات مذکور در قالب مباحث نظری مربوطه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۱. توانایی دولت

در اقتصاد سیاسی وقتی از توانایی دولت سخن گفته می‌شود، روی دیگر سکه ناتوانی بازار در تنظیم اقتصاد است. همان‌طور که روی دیگر ناتوانی دولت توانایی بازار است. این‌که مکانیزم‌های بازار اقتصاد را بهتر کنترل و هدایت می‌کند یا نهادهای دولتی، از اختلاف‌های ریشه‌دار در مباحث نظری اقتصاد است. حتی در اقتصاد رایج در کشورهای سرمایه‌داری-که این نوشته معطوف به آن است- بحث توانایی یا ناتوانی دولت در مدیریت بهتر اقتصاد، یکی از زمینه‌های اصلی اختلاف بین دو رویکرد قدیمیِ کلاسیکی و کینزی است. با توجه به این‌که رویکرد جدیدِ بحث توانایی دولت زاویه دیدِ کاملا متفاوت با رویکرد قدیم دارد و هم این‌که رویکرد قدیم زمینهٔ فهم بهتر رویکرد جدید را فراهم می‌کند، دو رویکرد از هم تفکیک می‌گردد.

۱.۱. رویکرد قدیم

رویکرد قدیم مربوط به دیدگاه کلاسیک‌ها و کینزی‌های اولیه است. وجه مشترک این دو دیدگاه، برون‌زا در نظر گرفتن عامل دولت در اقتصاد است. در رویکرد «بازار آزادِ» کلاسیک‌ها، اقتصادهای سرمایه‌داری دارای یک نظم و ثبات هستند. نوسانات و بی ثباتی‌هایی که رخ می‌دهد موقتی است و در بلندمدت توسط نیروهای خودتصحیح‌کنندهٔ بازار برطرف می‌شود. در این رویکرد، قهرمان بلامنازع نظم و ثبات اقتصاد، بازار است و

دولت در بهترین حالت می‌تواند یک پاسبان خوب باشد.(اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ۵۳۳). تجربهٔ رکود بزرگ ۱۹۳۰و راه حل پیشنهادی کینز ورق را به نفع دولت برگرداند و بازار را از سکوی قهرمانی به زیر کشید. این تجربه نشان داد که اقتصادهای مبتنی بر بازار به طور ذاتی بی‌ثباتند. این بی‌ثباتی که به صورت نوسانات در تولید و اشتغال کل ظاهر می‌شود، به کاهش در رفاه جامعه منجر می‌گردد. کینزی‌های سنتی به این نتیجه رسیدند که بازار بدون حضور مؤثر دولت توانایی هدایت اقتصاد را درمسیر طبیعی خود ندارد و این دولت است که باید با اتخاذ سیاست‌های صلاح‌دیدی پولی و مالی، بی‌ثباتی‌های اقتصادی ناشی از عملکرد ضعیف بازار را تصحیح نماید (همان، ۵۳۳-۵۳٤).

با این‌که کینزی‌های سنتی دولت را به صورت جدی وارد برنامه‌ریزی‌ها و سیاست گذاری‌های اقتصادی‌نموده بودند، ولی‌هنوز همانند دوران همتایان کلاسیکی آن‌ها به دولت به عنوان یک عامل برون‌زا نگاه می‌شد که از بیرونِ مدل‌های اقتصادی،روی متغیرهای کلان تأثیرگذاراست.فرض دیگری که کینزی‌های اولیه را نسبت به توانایی دولت بسیار خوشبین ساخته بود، نخبه‌گرایی کینز بود که فکر می‌کرد سیاست اقتصادی باید از طریق افراد روشنفکری که از اشراف‌زادگی خردمندانه برخاسته‌اند، فرمول‌بندی گردد. تصویر کینز و طرفداران وی از دولت، یک دولت مستبد خیرخواه بود که همواره به عنوان یک سرپرست افلاطونی برای رفاه اجتماعی فعالیت می‌کند و همیشه تلاش دارد سیاست‌های اقتصادی را در راستای مصالح‌عموم و بیشینه‌سازی منافع خالص‌اجتماعی اجراکند.(همان، ۵۳٤). لذا رویکرد هنجاری کینزی‌ها به تحلیل سیاست اقتصادی، دولت را یک عامل برونزا در اقتصاد می‌داند که تنها دلبستگی آن در زمینهٔ اقتصاد، هدایت کنش‌های اقتصادی جامعه به سمت بهترین خروجی ممکن است.درواقع، تحلیل سیاست‌های اقتصادی معطوف به یک تمرین فنی در راستای حداکثرسازی با توجه به قیود است. (همان، ۵۳٦).

نگاه قانون اساسی افغانستان به دولت و نگاه قوانین پائین‌دستی به مجموعه‌های دولتی، تصویری از یک دولت کینزی سنتی را به ما نشان می‌دهد که در آن دولت باید از نخبگان و افراد خیرخواه و بی‌توجه به منافع شخصی خویش به وجود آمده و به دنبال گزینش و اجرای آن دسته از سیاست‌های اقتصادی باشد که به عملکرد بازار نظم و ثبات می‌بخشد و

رفاه جامعه را بیشینه می‌کند. با توجه به ماهیت اسلامی قوانین افغانستان و دولت برآمده از آن‌ها، این دولت باید مسئولیت سنگین توازن و عدالت اجتماعی را نیز بر دوش بکشد؛ چیزی که در دولت مورد نظر کینز اهمیت چندانی نداشت. برای دیدن این تصویر از دولت، کافی است به قانون اساسی به خصوص متن سوگندنامه رئیس‌جمهور و وزرا، وظایف حکومت، ویژگی‌های اعضای شورای ملی و متن سوگندنامه اعضای ستره محکمه مراجعه شود. (قانون اساسی‌افغانستان). هم‌چنین، قانون اساسی،«د افغانستان بانک» را بانک مرکزی دولت و نشر پول و طرح و تطبیق سیاست پولی کشور را از صلاحیت‌های آن دانسته است. **(همان، م۱۲)**. قانون «د افغانستان بانک» نیز هدف عمدهٔ این بانک را تأمین و حفظ ثبات قیمت‌های داخلی می‌داند. **(قانون د افغانستان بانک،م۲،۱۳۸۸)**. از منظر اقتصاد سیاسی، مجموع این‌ها به اضافهٔ گزینش نظام بازار به عنوان سیستم اقتصادی کشور(**قانون اساسی افغانستان، م۱۰**). نشان می‌دهد که قانون‌گذاران حضور دولت در کنار بازار را برای عملکرد بهتر اقتصاد لازم و ضروری دانسته و به صورت ضمنی بر ناتوانی بازار و توانایی دولت و یا حداقل به دولت در جایگاه مکمل بازار باور داشته‌اند.

قضاوت در مورد توانایی یک دولت با استفاده از آن‌چه در قوانین آمده، ممکن است با انتقادهایی مواجه شود. اولین انتقادی که به نظر می‌رسد این است که اقتضای قوانین، ایده‌آل‌نگری است. دولتی که در قوانین تصویر می‌شود، یک دولت آرمانی و مطلوب است که ممکن است با دولت عینی فاصلهٔ زیاد داشته باشد. دولت در متن قوانین، مانند بازار رقابت کامل در متون اقتصادی است که با بازارهای دنیای واقعی تفاوت فاحشی دارد و یک وضعیت آرمانی از بازار را توصیف می‌کند که از آن به منظور ارزش‌گذاری بازارهای واقعی استفاده می‌شود. دولت تعریف‌شده در قوانین نیز بیان‌گر یک وضعیت ایده‌آل از دولت است که دولت‌های دنیای بیرونی را قابل مقایسه و ارزش‌گذاری می‌کند.

در پاسخ این انتقاد می‌توان بیان داشت که وجود شکاف میان دولت در متن جامعه با دولت در متن قوانین قابل پذیرش است، اما این، سبب نمی‌شود که توقع مردم از نقش و جایگاه دولت و برداشت دولت از مسئولیت‌های خود در زمینهٔ اقتصاد، از دولت به معنای آن‌چه هست تبعیت کند، بلکه برعکس، از دولت به معنای آن‌چه باید باشد، پیروی

می‌کند. نه تنها از این طرف کم و کسری وجود ندارد که گاهی از آن طرف هم می‌افتد. مثلا، مردم مطالباتی از دولت دارند که هیچ ارتباطی با آن پیدا نمی‌کند و یا کاندیداهای پست‌های مهم دولتی وعده‌هایی به مردم می‌دهند که از حیطهٔ وظایف دولت خارج است. علاوه بر این، دولت موجود هر چه هم از دولت آرمانی فاصله داشته باشد، در عمل، مداخلاتی در اقتصاد دارد. به عنوان نمونه دولت افغانستان مالک تمام معادن و منابع طبیعی است.(همان،م۹). نصف وزارت خانه‌های کشور(۱۳از۲٦) اقتصادی وارتباط مستقیم و یا بسیار نزدیک با بخش‌های مختلف اقتصاد دارد.[1] درکنار این‌ها نهادهای دیگری از قبیل دَ افغانستان بانک، ریاست عمومی گمرکات، اداره حمایه سرمایه‌گذاری افغانستان (آیسا) و شاروالی‌ها وظایف مهمی در زمینه‌هایی از اقتصاد دارند. همهٔ این‌ها گواه این است که مجموعهٔ دولت مداخلاتی در اقتصاد دارد. به طور یقین، هدف از این مداخلات خراب کردن اقتصاد نیست، بلکه تلاشی در راستای بهبود وضعیت اقتصاد کشور است. معنای ضمنی این دخالت‌ها این است که در این عرصه‌ها بازار ناتوان و دولت توان‌مند است.

انتقاد دیگر این است که درمورد معیاری بودن دولت، عدم تقارن اطلاعات وجود دارد. دولت‌مردان می‌دانند که دولت‌شان چه مقدار از معیارها را دارند، ولی مردم نمی‌دانند. اطلاعات دولت در این زمینه بیش از اطلاعات مردم است. نامتقارن بودن اطلاعات این فرصت را به دولت‌ها می‌دهد که خود را درظاهر معیاری نشان دهند، چه پیش از انتخابات و چه بعد از آن. رخدادهای مثبت را به نام خود و نوع منفی آن‌ها را به نام دیگران (فرافکنی) ثبت کنند. در زمینهٔ اقتصاد کلان، به آمارها دستبرد بزنند. نرخ بالای بیکاری را پائین نشان دهند، نرخ پائین رشد را بالا گزارش کنند. خلاصه این‌که دولت‌ها همواره از

[1]. وزارت مالیه، وزارت اقتصاد، وزارت تجارت و صنایع، وزرات زراعت، آبیاری و مالداری، وزارت معادن، وزارت انرژی و آب، وزارت ترانسپورت و هوانوردی ملکی، وزارت مخابرات و تکنالوژی معلوماتی، وزارت کار، امور اجتماعی، شهدا و معلولین، وزارت شهرسازی و مسکن، وزارت فواید عامه، وزرات احیا و انکشاف دهات و وزارت مبارزه علیه مواد مخدر.

برنامه‌ها جلوتر و بهترینند. مردم حتی اگر از ضعیف بودن دولت مطمئن باشند، نمی‌توانند آن را ثابت کنند و اثبات آن با یک وقفهٔ زمانی آن‌هم توسط دولت بعدی و پژوهش‌گران حوزهٔ مطالعات اقتصاد سیاسی ممکن است. یک دلیل مهم آن، عدم تقارن اطلاعات است. بنابراین، با استفاده از قوانین یک کشور نمی‌توان میزان توانایی دولت را در حل مشکلات اقتصادی تشخیص داد، زیرا اولا دولتِ آرمانی و پیش‌بینی‌شده در قوانین با دولت واقعی و موجود در جامعه تفاوت دارد و ثانیا تفاوت پیش‌گفته به دلیل عدم تقارن اطلاعات قابل اثبات نیست.

تا اینجای کار را می‌توان این‌گونه جمع‌بندی کرد که برداشت قانون‌گذاران افغانستان از دولت، هم‌خوانی بسیار نزدیک با رویکرد قدیم و سنتی دارد که در آن دولت یک عامل برون‌زا برای اقتصاد و خیرخواه برای جامعه است. با وجود این، قوانین افغانستان معیار خوبی برای قضاوت در مورد توانایی یا ناتوانی دولت در تأثیرگذاری مثبت روی متغیرهای اقتصاد کلان کشور نیست. آن‌چه این قوانین به ما کمک می‌کند، نشان دادن تصویری از یک دولت با معیارهای کینزی و تا حدودی اسلامی است که میزان تحقق آن با ابهام‌هایی مواجه است. برای رسیدن به نتایج بهتر، ضرورت دارد که دولت به معنای آن‌چه هست تحلیل شود. در این راستا، مباحث نظری موجود در اقتصاد سیاسی به خصوص ورژن جدید آن، افق‌های ارزش‌مندی را در مقابل ما باز می‌کند.

۲.۱. رویکرد جدید

در رویکرد قدیم، دولت یک عامل برون‌زا در نظر گرفته شده بود. اما بر اساس ادبیات اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک، دولت یک عامل برون‌زا نیست، بلکه تا حدودی درون‌زاست و سیاست‌های اقتصادی بازتاب‌دهندهٔ علاقه‌مندی‌های متنوع جامعه خواهند بود.[۱] از این منظر، مشکل کینز در مورد جایگاه دولت در اقتصاد این بود که او هرگز ذهن خود را به این سمت نبرد که فرایند سیاسی را به عنوان بازاری برای رأی ببیند. آن‌چه در ذهن کینز

[۱]. Colander, ۱۹۸٤.

می‌گذشت را می‌توان به وسیله یک مدل خطی از فرایند سیاست‌گذاری توضیح داد که در آن نقش اقتصاددانان ارائه پیشنهاد، پیش‌بینی و تجویزِ مبتنی بر تحلیل‌های دقیق اقتصادی برای سیاست‌مدارانِ نقش‌محور که مسئول سیاست‌گذاری هستند، می‌باشد.درمدل کینز فرض می‌شود که سیاست‌مداران به دنبال راه‌حل‌های کارا برای مسائل‌اساسی اقتصادند، از پیشنهادهای بی‌طرفانه و دقیقی که مشاوران اقتصادی‌شان ارائه می‌دهند، استفاده کرده و اقدامات لازم را درجهت حداکثرکردن رفاه اجتماعی انجام می‌دهند. (اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ٥٣٦).

تونی‌کیلیک(Tony Killick) در یک انتقاد از «امکان‌پذیری برنامه‌ریزی توسعه» رویکرد سنتی به فرایند سیاست‌گذاریِ مورد پذیرش اقتصاددانان را این‌گونه خلاصه می‌کند: «اقتصاددانان یک مدل بازی‌گر عقلایی را برای سیاست‌ها پذیرفته‌اند. این موضوع بدان معناست که ما دولت‌ها را به عنوان مجموعه‌ای از سیاست‌مدارانِ باانگیزه،آگاه و نقش محور درنظربگیریم: اهداف‌شان شفاف و واحد است؛ سیاست‌های را انتخاب می‌کنند که برای منافع ملی به نتایج بهینه می‌رسند؛ مایلند و می‌توانند فراتر از کوتاه‌مدت را در نظر گیرند. هم‌چنین دولت‌ها با ثباتند، معمولا در جوامع یکدست یک قدرت مرکزی حاکمیت را در دست دارد و به طور کلی توانایی دست‌یابی به اهدافی را که آن‌ها از یک تصمیم سیاستی معین دنبال می‌کنند، دارد» (همان،۵۳۸).

این درحالی است که ازنگاه اقتصاد سیاسی جدید، سیاست‌گذاران بیش از آنکه بخواهند به صورت بی‌طرفانه مطابق نصایح اقتصاددانان عمل کنند، به شدت تحت تأثیر نیروهای قدرت مند وابسته به اجتماع و نیروهای دولت‌محور قراردارند(همان،۵۳۷).

بنابراین، در کشوری که از افراد ناهمگن تشکیل شده است، بینش نظری و توجیه‌های سیاستی اقتصاددانان تحت سیطره و نفوذ منافع متضاد این افراد قرار می‌گیرند(همان). «برایان اسنودان» و «هوارد آر.وین» معتقدند که در دنیای عینی، جوامع به طور غالب بخش‌بخش و ناهمگنند، به خصوص اگر مذاهب، قومیت، زبان و تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی معنادار، همراه با نابرابری‌های بیش از حدِ درآمد و ثروت وجود داشته باشند. در نتیجه، دولت‌ها به طور مداوم با کشمکش‌های مدیریتی رو به رو هستند و بیشتر، منافع

گروه خاص را در نظر می‌گیرند و نه عموم را و به یک توازنِ همواره در حال تغییر از منافع واکنش نشان می‌دهند. در چنین دنیایی مفاهیمی چون «منافع ملی» و «تابع رفاه اجتماعی» معنای عملی بسیار اندکی دارند.(همان، ۵۳۸.) در این فضای تنش‌آلود، «تصمیم‌گیری در مواجهه با بخش‌های اصلی اجتماعی بیش از آن‌که مقادیر بهینه را دنبال کند، به یک عمل متوازن‌کننده تبدیل می‌شود؛ یک فرایند حل تضاد که در آن به جای حداکثر کردن نرخ رشد، آرامش اجتماعی و حفظ قدرت دغدغه اصلی پنداشته می‌شود». (Killick, ۱۹۷٦ pp. ۱٦۱-۱۸٤)

در ادبیات جدید اقتصاد سیاسی، صحبت از شکست دولت است، در حالی‌که در ادبیات کینزی سخن بر سر شکست بازار بود. در رویکرد جدید، حتی در مواردی که دولت می‌کوشد به عنوان یک برنامه‌ریز اجتماعی خیرخواه عمل کند و برای تصحیح شکست‌های بازار مداخله می‌کند، اقدامات خود را باید از طریق استفاده از بوروکرات‌ها که در حقیقت استراتژی‌ها را اجرا می‌کنند، انجام دهد. از آنجا که این کارگزاران احتمالا به دنبال منافع شخصی خود هستند و کنترل و نظارت بر آن‌ها مشکل است، مداخلات دولت بدون استثنا موقعیت‌هایی را برای رفتار رانت‌جویی وفساد فراهم می‌آورد. (اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲:۵٤۰).

بدین ترتیب، این ایده که دولت به عنوان یک «نگهبان اجتماعی خیرخواه» عمل-می‌کند و این فرض تردیدآمیز که می‌گوید «کارگزاران دولت، بوروکرات‌های فارغ از خود هستند» به شدت به وسیلهٔ تجربیات به تحلیل رفت. البته این موضوع دلالت بر این ندارد که بازارها همیشه به صورت کارا عمل می‌کنند و هیچ نقش مهمی برای دولت در اقتصاد وجود ندارد، بلکه بدین معناست که در سراسر دنیا دولت‌ها آمده‌اند تا کمتر برنامه‌ریزی کنند، کمتر مالک باشند و کمتر مقررات تعیین کنند و به جای تعیین حد و مرز، به بازار اجازهٔ گسترش بدهند.(Yergin and Stanislaw, ۱۹۹) بازارها و دولتِ اثربخشِ مسئول، مکمل یکدیگرند. (World Bank, ۱۹۹۷ Snowdon, ۲۰۰۱b; Stiglitz, ۲۰۰۲.).

اکنون بازمی‌گردیم به دولت درافغانستان تا ازمنظر چارچوب تحلیلی جامعه محور مورد بررسی قرار دهیم. ابتدا باید دید که دولت‌ها در افغانستان چه مقدار از معیارهای

دولتِ مورد نظر در اقتصاد کلان سیاسی در هر دو نسخهٔ قدیم و جدید آن را دارند؟ کمترین معیاری که این دولت باید داشته باشد این است که از طریق انتخابات به وجود آمده باشد، خود را نیازمند آرای مردم و پاسخگو در برابر آن‌ها بداند، این نیازمندی باعث شود که حل مشکلات اقتصادی جامعه را در برنامه‌های خود بگنجاند و در غیر آن صورت احتمال رأی نیاوردن را بدهد. حال باید دید که دولت‌ها در افغانستان اولا از این حداقل‌ها برخوردار بوده یا هستند و ثانیا می‌توانند مشکلات اقتصادی کشور را برطرف کنند یا خیر؟

نظام سیاسی جدید افغانستان، بعد از دولت موقت و اداره انتقالی، سه دولت را به طور کامل تجربه کرده و اکنون در حال تشکیل دولت چهارم است. دولت اول که نخستین تجربهٔ نظم بعد از سال‌ها بی‌نظمی به شمار می‌رفت، برخلاف دولت موقت و اداره انتقالی -که حاصل توافق بن بود- یک دولت منتخبِ مردم محسوب می‌شد. در یک انتخابات پرشور، مردم رئیس جمهور با معاونان مشخص و در یک انتخابات هیجان‌انگیز دیگر، وکلای پارلمان را انتخاب کردند. اعضای ستره محکمه نیز طبق فرایند قانونی خود تعیین شدند. این دولت با وجود این‌که از حداقل معیارهای لازم در این بررسی برخوردار بود، اما داوری در مورد توانایی یا ناتوانی آن در حل مشکلات اقتصادی کشور و دنبال کردن مقادیر بهینه تا حدود بسیار زیادی دشوار است، زیرا بیشترِ توانایی این دولت صرف بازسازی‌های ساختاری و نهادسازی شد. در این دوره، اکثر متغیرهای اقتصاد کلان جهش داشتند، ولی این جهش محصول برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری دولت نبود، بلکه ریشه در وخامت اوضاع آن متغیرها در گذشته از یک‌سو،[1] سرازیر شدن میلیاردها دلار در پوشش کمک‌ها و هزینه‌های نظامی و پرسنلی نیروهای بین‌المللی در این دوره از سوی دیگر و

[1]. به عنوان نمونه، رشد حقیقی تولید ناخالص داخلی درسال ۱۳۸۰، ۹.٤- درصد بوده و درسال ۱۳۸۱، ۲۸.٦ درصد. یعنی نزدیک به ٤٠ درصد رشد داشته است. (اداره مرکزی احصائیه، سالنامه احصائیوی ۱۳۸۲، نشریه شماره ۲٤، سنبله ۱۳۸۲).

مهمتر از این‌ها ریشه در به وجود آمدن فضای خوشبینی و انتظارات مثبت نسبت به آینده برای کنش‌گران اقتصادی به خصوص بازرگانان و سرمایه‌گذاران داشت. اگر از منظر اقتصاد کلان سیاسی به آن دولت نگاه شود، مسئولیت اقتصادی دولت تقریبا در حد صفر است. در یک تشبیه ساده می‌توان گفت که دولت مردان فقط نقش پذیرایی از خود در یک مهمانیِ سِلف‌سرویس را داشتند. همه چیز توسط نیروهای بین‌المللی و کشورهای حامی افغانستان آماده شده بود، امنیت را آن‌ها تأمین می‌کردند، پول و امکانات به اندازهٔ کافی در اختیار دولت قرار داده بودند، پرداخت معاش کارمندان ملکی و نظامی دولت را به عهده گرفته بودند، بازسازی و پروژه‌های انکشافی، برنامه‌های حمایتی و فقرزدایی اغلب توسط کشورهای حامی و مؤسسات بین‌المللی انجام می‌شد. حتی سروی‌ها، پلان‌های انکشافی و گزارش‌های اقتصادی توسط کارشناسان آن‌ها تهیه می‌شد. تنها وظیفه اساسی و مهم دولت از منظر اقتصاد سیاسی این بود که خود را برای ایفای نقش مستقل در دوره‌های بعد آماده نماید. این‌که از دورهٔ اول حامد کرزی مردم خاطرهٔ نسبتا خوش دارند، یک دلیلش شاید همین موضوع باشد.

دولت دوم نیز فرزند انتخابات بود، اما انتخاباتی که شفافیت دور اول را نداشت و این موجب شد که دولت از بدو تشکیل با منازعات و مشاجرات همراه شود. کشیده شدن انتخابات ریاست‌جمهوری به دور دوم و برگزار نشدن انتخابات دور دوم به دلیل کنار رفتن یکی از دو رقیب و هم‌چنین بحث‌برانگیز شدن انتخابات پارلمان و مداخلهٔ حکومت از طریق تشکیل محکمهٔ خاص و پیامدهای آن، دو قوه را در عمل با دو چالش مشروعیت و درگیری داخلی مواجه ساخت. طبیعی بود که مشکلات این دو قوه، به رکن سوم دولت که قوهٔ قضائیه باشد نیز سرایت کند و از کارایی آن بکاهد. دولتی که قرار بود به بلوغ برسد و نسبت به دولت اول از استحکام و ثبات بیشتر برخوردار باشد تا بتواند امورات مختلف کشور را به صورت مستقل رهبری کند و پلان‌های انکشافی را تطبیق نموده (به خصوص استراتژی انکشاف ملی‌افغانستان واهداف انکشافی هزاره) و به رشد اقتصادی پایدار و جامعه مرفه نایل شود، از همین ابتدا خود به یک معضل تبدیل شده بود. روی کار آمدن یک دولت ضعیف و مصلحتی، در عرصه‌های مختلف به خصوص در عرصهٔ

اقتصادی آثار منفی بر جای گذاشت: اعتماد کشورهای حامی به دست نیامد و در نتیجه کمک‌های بین‌المللی به‌صورت کارا ومؤثر مدیریت نشد، از دستاوردهای اقتصادی در زمان دولت اول (روند ایجاد پارک‌های صنعتی، افزایش صادرات، رشد اقتصادی، تحرک بخش خصوصی، افزایش اشتغال، ثبات قیمت‌ها) محافظت و بهره‌برداری درست صورت نگرفت، فساد در کمک‌های بین‌المللی و ادارات دولتی افزایش یافت و منابع درآمدی کشور که باید برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی صرف می‌شد، یک بخش آن را افعی فساد بلعید و بخش دیگر آن جذب پروژه‌هایی گردید که ادعا می‌شد به نفع کشور است، اما بیشتر به نفع حفظ قدرت بود. باج دادن، حق سکوت دادن، شورای عالی صلح تشکیل دادن، ایجاد لشکر مشاوران، تحایف پیوستن به پروسه صلح نمونه‌هایی از پروژه‌های یاد شده است. از حیث متغیرهای اقتصاد کلان نیز دولت دوم، آغازگر روند نامطلوب آن‌ها بود.[1] جدول ۱: روند دو متغیر مهم اقتصاد کلان در دولت دوم[2]

متغیر	۱۳۸۷	۱۳۸۸	۱۳۸۹	۱۳۹۰	۱۳۹۱	۱۳۹۲
فیصدی رشد تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار	۲.۳	۱۷.۱	۳.۲	۸.۷	۱۰.۹	٦.٤
بیلانس تجارت (میلیون دالر)	-۲٤۷٥	-۲۹۳۳	-٤۷٦٦	-٦۱۳۹	-۸٦٥٤	-۸۲۰۹

منبع: سالنامه احصائیوی، سال‌های ۱۳۸۸، ۱۳۸۹ و ۱۳۹۲

[1]. گفتهٔ مسئولان حکومت وحدت ملی نیز نشان می‌دهد که آنان یک دولتِ با اقتصاد ضعیف را از حامد کرزی تحویل گرفته‌اند؛ دولتی که با خروج نیروهای خارجی و برگزاری انتخابات جنجالی تمام شیرازه‌های اقتصادی آن به هم ریخته بود.
http://www.bbc.com/persian/afghanistan/۲۰۱٥/۱۰/۱٥۰۹۳۰_k۰٥_afghan_nug_annivesary_shafaee

[2]. علت این‌که ازمیان متغیرهای مختلف اقتصاد کلان این دو متغیر انتخاب شده این‌است که شرایط اقتصاد افغانستان اقتضا می‌کرد که اولا تولید باید رونق می‌گرفت و ثانیا از تولیدات داخلی حمایت می‌شد که با توجه به اهمیت بازار داخلی برای فروش تولیدات، بیلانس تجاری که بیانگر مدیریت صادرات و واردات است، نیز اهمیت پیدا می‌کند.

جدول شماره یک، نشان می‌دهد که رشد تولید ناخالص داخلی روند با ثباتی را طی نکرده است و بیشتر تحت تأثیر حوادث و رخ‌دادها بوده تا سیاست‌های منظم دولت. هم‌چنین، بیلانس تجارت به جز سال۱۳۹۲ حاکی از افزایش واردات است. البته باید توجه داشت که این آمارها دقیق و جامع نیست و تخمینی از داده‌های موجود و در دسترس است. واقعیت امر ممکن است بهتر یا بدتر از این باشد.

دولت سوم (دولت کنونی) وضعیت متفاوت ازدو همتای قبلی‌خود دارد. انتخابات ریاست‌جمهوری دور اول و دوم برگزار شد، ولی به تولید حکومت نینجامید، زیرا نتیجه انتخابات دور دوم مورد قبول یکی ازرقبا قرار نگرفت و با میانجیگری آمریکا و سازمان ملل متحد و براساس یک توافقنامه سیاسی، حکومتی باساختارجدید تحت نام «حکومت وحدت‌ملی» شکل‌گرفت.[۱] دورۀ قانونی پارلمان نیز به سر رسید و انتخابات آن با تأخیر زیاد برگزار شد و این رکن از دولت مدت‌ها با تمدید دورۀ کاری آن توسط رئیس جمهور به کار خود ادامه داد. برگزاری انتخابات پارلمان نیز با اما اگرهای زیادی مواجه شد و پارلمانی ضعیف‌تر از همتای قبلی بیرون داد. اعضای ستره محکمه نیز از سوی حکومت توافقی تعیین و پارلمان تمدیدی تأیید شد. این اتفاقات ما را ناگزیر می‌سازد که به یک واقعیت تلخ اذعان کنیم و آن این‌که دولت کنونی یک دولت کاملا دموکراتیک و منتخب مردم نبود، زیرا حکومت، توافقی و پارلمان، تمدیدی و جنجالی است. وضعیت ستره محکمه نیز تابع وضعیت حکومت و پارلمان است.

شواهد به اندازۀ کافی وجود دارد که دولت دوم اگر به مشکلات اقتصادی کشور نیفزوده باشد، چیزی از آن نکاسته است.آیا دولت کنونی که پالیسی‌های خود را اقتصاد محور می‌دانست نه امنیت محور،[۲] توانایی‌کاستن مشکلات اقتصادی را داشت؟ فاکتور

---

[۱]. در ساختار جدید، قدرت بین دو رقیب انتخاباتی به طور مساوی تقسیم شد. برای معلومات بیشتر، به توافقنامه سیاسی ۲۹ سنبله سال ۱۳۹۳ مراجعه شود.

[۲]. جزوه معلوماتی دستاوردهای حکومت در طی یکسال گذشته، حمل ۱۲۹۶، ص۲۱و سخنرانی سرور دانش معاون

امیدبخش در مورد این دولت، فرد اول آن بود که به‌نظر می‌رسید نسبت به فرد اول دولت‌های قبل درک بهتری از شرایط، امکانات، نیازمندی‌ها، ضرورت‌ها، اولویت‌ها، چالش‌ها و راهکارهای اقتصادی دارد؛ برای هر کار، به دنبال برنامه‌ریزی و عملیاتی ساختن برنامه‌هاست؛ باورمند به استفاده ازنیروی انسانی متخصص و جوان است و مهمتر از همه، تأکید بر نظم و دسیپلین و اصرار بر گزارش‌دهی از روند کار و دستاوردها دارد. تمام این‌ها نقاط قوت یک دولت است و موجب می‌شود که در تمام زمینه‌ها از جمله اقتصاد از آمادگی بیشتر و بهتری برخوردار باشد؛ اما آیا این کفایت می‌کند که نسبت به بهبود اوضاع اقتصادی خوشبین باشیم؟

واقعیت این است که موارد فوق شرط لازم برای موفقیت‌های اقتصادی یک دولت هست، اماشرط کافی نیست. شرط کافی‌وجود سیستم دولتیِ با این ویژگی‌هاست نه وجود یک یا دو فردِ با این خصوصیات در رأس دولت. امروزه آن‌چه از آن به عنوان نقاط قوت یاد شد، خود تبدیل به نقطه ضعف اساسی دولت شده است، زیرا اولا رئیس‌قوا نتوانسته است ویژگی‌های مذکور را به کل ارکان دولت سرایت دهد و ثانیا خود وی را دچار وسواس شدید مدیریتی ساخته است به گونه‌ای که افراد مورد اعتماد او در درون حکومت از تعداد انگشتان دست فراتر نمی‌روند و یک تنه می‌خواهد تمام کارهای مملکت‌را انجام دهد. اگر رئیس جمهور پیشین اهل تفویض بود،رئیس‌جمهور فعلی یک جبرگرای قهار است.[1] این در حالی‌است که یک مدیر موفق نه مفوضه کامل است و نه جبریه کامل، بلکه

دوم رئیس جمهور در جشن استقلال هند در تاریخ ۲۵ اسد ۱۳۹٦.

(http://www.vpo.gov.af/didgah/item/۱۹۹٦-۲۰۱۷-۰۸-۱٦-۰۵-۲۲-٥٤)

[1]. یکی‌ازانتقادهایی که زیاد از رئیس جمهور می‌شود این است که ایشان حتی به وزراء صلاحیت نمی‌دهد و حتی در استخدام بست‌های پائین مداخله می‌کند. به عنوان نمونه، یک عضو پارلمان می‌گوید: «رئیس جمهور افغانستان تمام قدرت حکومت را انحصار کرده و به جز از ٤ یا ٥ وزیر، دیگر وزرای کابینه حتی صلاحیت برکناری رئیس دفتر خود را ندارند؛ آقای غنی تنها به وزرا مسولیت داده وتمام‌صلاحیت‌های آنان راخودش قبضه کرده است».

(http://parstoday.com/dari/news/afghanistan-i۳۷۱۷٤).

امر بین الامرین است.

در رویکرد جدید به اقتصاد سیاسی، ناهمگنی جامعه و نابرابری درآمد و ثروت به کشمکش‌های مدیریتی می‌انجامد و باعث می‌شود که به جای پیگیری مقادیر بهینه، آرامش اجتماعی و حفظ قدرت در اولویت قرار بگیرد و در نتیجه، سیاست‌های اقتصادی در راستای تأمین منافع افراد خاص اتخاذ شود نه منافع کل جامعه. پیش‌فرض رویکرد جدید این بود که دولت از مجرای قانونی خود تشکیل شده واز استحکام وثبات لازم حاکمیتی برخورداراست وتنها درگزینش سیاست‌های اقتصادی، خواست بوروکرات‌ها بر تکنو کرات‌ها مقدم می‌شود. مشکل دولت کنونی افغانستان به مراتب بیشتر از این‌ها و حاکمیتی است. این دولت ازهمان بدو تشکیل با کشمکش‌های مدیریتی همراه بود. تشکیل یک کمیسیون انتخابات ضعیف توسط حکومت قبل و مسائل پشت پرده سبب شد که انتخابات ریاست‌جمهوری به جنجال کشانده شود و این جنجال تا آنجا ادامه پیدا کند که نظام را در آستانه فروپاشی قرار دهد و با وساطت آمریکا، یک حکومت سهامی به نام حکومت وحدت ملی به وجود بیاید. این حکومت به عنوان رکن اجرایی دولت، از همان آغاز با تضاد درونی زاده شد. رئیس‌جمهور، رئیس اجرائیه را مزاحم کار خود تلقی می‌کرد و رئیس اجرائیه خود را شریک قدرت می‌دانست و انتظار داشت که در تصمیم‌گیری‌ها نقش فعال داشته باشد. اکنون که در پایان عمر حکومت وحدت ملی قرار داریم، این تضاد نه تنها فروکش نکرده که بیشتر هم شده است که جلوه‌های آن را در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری دیدیم. آثار زیان‌بار این تضادها، به امنیت و اقتصاد بیش از سایر بخش‌ها آسیب زده است. در نتیجهٔ این تضاد درونی بود که حکومت تا آخر عمر خود نتوانست کابینه خود را تکمیل کند و بر تمام ولایات والی باب میل خود را بگمارد. انتخابات پارلمان را نتوانست در موعد مقرر برگزار کند و مدت‌ها پارلمان به عنوان رکن دیگر دولت، در عمل نه از مردم که از حکومت نمایندگی می‌کرد، چون دورهٔ وکالت وکلا تمام شده بود و تنها با حکم رئیس جمهور ابقا شده بودند؛ آن‌هم رئیس جمهوری که اولا خود نتیجهٔ یک توافق سیاسی بود نه انتخابات و بر اساس همان توافقنامه سیاسی تنها نیمی از قدرت را در اختیار داشت و ثانیا با معاون اول، معاون دوم رئیس‌اجرائیه، برخی وزرا و

والیان خود مشکلات جدی داشت. مشکلات مدیریتی و حاکمیتی دولت به حدی زیاد بود که ناهمگنی جامعه و نابرابری درآمدی که هر دو در افغانستان به نحو حاد و شدید وجود دارند و باید معضل درجه یک شناخته می شد، مشکل درجه دو تلقی می‌گردید. قضیه دولت درافغانستان، بحث تضاد تکنوکرات و بوروکرات نیست، بلکه اولا جنگ برسر بوروکرات شدن است و ثانیا جنگ بوروکرات‌ها بر سر تقسیم منافع است. البته از مشکلات بیرونی دولت هم نباید غافل شد. وابستگی اقتصادی، گروه‌های تروریستی، مداخلات‌خارجی، فساد اداری ریشه‌دار، اختلاف‌های مذهبی، قومیتی، زبانی و تقسیم بندی‌های‌جغرافیایی معنادار از شاخص‌ترین آن‌هاست که با نابسامانی‌های درونی حکومت داد و ستد نزدیک دارند.

شواهد نشان می‌دهد که این دولت در هر زمینه‌ای توفیق داشته باشد، در زمینهٔ اقتصاد حرفی برای گفتن دارد اما کاری برای انجام دادن ندارد. چون تحول مثبت اقتصادی نیاز به بستر مناسب وفضای آرام اجتماعی،سیاسی وامنیتی دارد. چنین دولتی حتی اگر بخواهد به اقتصاد کمک کند، نمی‌تواند، چون وجودش برای اقتصاد زیان‌بار است.[1] بهترین کمکی که می‌تواند بکند این است که حتی الامکان از مداخله در اقتصاد بپرهیزد، تصدی‌گری و حتی برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری اقتصادی را به حداقل برساند، زیرا هر گونه مداخله در اقتصاد، بهانه‌ای می‌شود برای سوء استفادهٔ بوروکرات‌ها. برای چنین دولت‌هایی بهتر است که اقتصاد را تمام و کمال به بخش خصوصی واگذار کند و در مواردی که سکتور خصوصی انگیزهٔ ورود ندارد و باید دولت ورود کند، از طریق پرداخت سوبسید

[1]. به‌عنوان نمونه، عمرزاخیلوال وزیرمالیه حکومت دوم باور داشت که‌طولانی‌شدن روند انتخابات درافغانستان بیش از ۵ میلیارد دلار به اقتصاد این کشورصدمه زده و درحدود ٦میلیارد دلارسرمایه شخصی مردم نیزاز این کشورخارج شده است. او افزود که این ضرر اقتصادی تاثیرات طولانی‌مدت خود را حتی بعد از انتخابات نیز خواهد داشت و کاهش تاثیرات این زیان اقتصادی مدت زیادی را دربرخواهد گرفت.
http://www.bbc.com/persian/afghanistan/۲۰۱٤/۰۸/۱٤۰۸۲٥_k۰٥_af۲۰۱٤_afghan_election_effeted_economy

انگیزه‌سازی کند. درعصرحاضر، پیشرفت تکنولوژی تقریبا اکثر خدمات وکالاهای عمومی را رقابت پذیر و استثنا پذیر ساخته و سبب شده است که تولید آن‌ها سود آوری داشته باشد و بخش خصوصی انگیزهٔ ورود را پیدا کند.[1] پس دلیلی ندارد که دولت تصدی‌گری داشته باشد. مداخله هم به صلاح نیست، چون حتی شرایط اولیهٔ مداخله را هم ندارد. کمک دیگری که دولت با شرایط فعلی خود می‌تواند به اقتصاد بکند، حمایت از بخش خصوصی و هموار ساختن مسیر برای کارگزاران اقتصادی است. تثبیت مالکیت و حمایت از آن، جمع‌آوری اطلاعات و انتشار به موقع آن‌ها، جلوگیری از انحصارهای غیرطبیعی و غیرضروری، مبارزه با فساد به خصوص پولشویی و رانت و مقابله باهر پدیده‌ای که موجب دلسردی و مانع فعالیت بخش خصوصی می‌گردد و زمینه‌سازی برای آن‌چه که سبب تشویق بخش خصوصی می‌شود از مهمترین مداخلات مفید و ضروری است که دولت می‌تواند در اقتصاد داشته باشد.

خوشبختانه‌دولت‌کنونی،مبارزه‌بافساد وحمایت ازسکتورخصوصی‌رادر برنامه‌های خود داشت. اما این‌که چه مقدار درآن‌ها موفق‌بوده است، کارنامهٔ حکومت امیدبخش و متغیرهای اقتصاد کلان یأس‌آورند. کارنامه اقتصادی حکومت در دو سال اول نشان می‌دهد که نهاد اجرایی دولت مسیرهای نسبتا درستی را برای کمک به اقتصاد انتخاب کرده است؛ مسیرهایی که بیشتر زیربنایی و در راستای زمینه‌سازی و تسهیل امور برای سکتور خصوصی وکمتر تصدی‌گری است. گزارش سال ۱۳۹٤ حکومت به شورای ملی، در قسمت زیربنا و منابع طبیعی، امضای پروژه تاپی و توشیح قانون خط آهن از مهمترین دستاوردهای حکومت به شمار می‌رود. توسعهٔ مخابرات، پروژه‌های آبی و برقی،

[1]. امروزه حتی بحث خصوصی کردن جنگ درمیان است، چون باعث می‌شود که کارآیی افزایش و هزینه‌های دولت کاهش یابد. به عنوان نمونه، اریک پرنس بنیانگذار شرکت امنیتی بلک‌واتر به دولت امریکا پیشنهاد داده است که نیروهای نظامی ارتش آمریکا از افغانستان خارج و نیروهای شرکت‌های امنیتی خصوصی مانند بلک واتر، دین‌کورپ و G٤S در افغانستان جای‌گزین شوند. (http://www.yjc.ir/fa/news/٦٢٠٢٨١٦/).

سرک‌سازی، انکشاف شهری و آبرسانی از دیگر کارهای مهم است حتی اگر اندک باشد. سایر موارد، خدماتی است که زیر مجموعه‌های حکومت دربخش‌های مختلف انجام داده‌اند (خلاصه گزارش‌حکومت به شورای ملی، سال۱۳۹٤) که به‌طورطبیعی می‌باید انجام می‌دادند. در قسمت زراعت نیز صحبت از عرضه خدمات زراعتی، انکشاف دهات، معیشت بدیل، آگاهی عامه، تداوی معتادین، سروی و احصائیه و تصفیه اراضی است(همان) که جزء وظایف اولیهٔ‌حکومت به شمار می‌رود. دراین قسمت، ازپلان‌ها و سیاست‌هایی که در دراز مدت به افزایش محصولات زراعتی، مکانیزه شدن زراعت، افزایش سرمایه‌گذاری در بخش زراعت، صادرات محصولات زراعتی، اشتغال‌زایی و غیره منجر شود، خبری نیست. در قسمت رشد اقتصادی و انکشاف سکتور خصوصی؛ افتتاح پروژه تاپی، موافقتنامه‌های چابهار و راه ترانزیتی لاجورد، پنجمین کنفرانس ریکا وکسب عضویت درسازمان تجارت جهانی (WTO) از مهمترین دستاوردهای حکومت در زمینه رشد اقتصادی یاد شده است و در دو قسمت مهم حمایت از سرمایه‌گذاری و سیاست پولی به کلی‌گویی بسنده شده است(همان)که نشان از فقدان پالیسی مشخص در این زمینه‌ها دارد.

گزارش حکومت به شورای ملی‌در سال۱۳۹۵نشان می‌دهد که مهمترین دستاوردهای حکومت در قسمت زیر بنا و منابع طبیعی، توسعه خدمات مخابراتی، مبارزه با فساد و انکشاف پالیسی و پلان‌گذاری بوده است و سایر موارد، ادامهٔ خدمات و اقداماتی است که به طور طبیعی باید انجام می‌شد.(خلاصه گزارش حکومت به شورای ملی، سال۱۳۹۵) در قسمت زراعت و انکشاف دهات مهمترین دستاوردهای حکومت توسعه سیستم آبیاری، انکشاف مالداری، حمایت از اشتغال خانواده‌ها در دهات بوده است.(همان) در قسمت رشد اقتصادی و انکشاف سکتور خصوصی، شاهکار حکومت، پالیسی‌هایی است که در راستای اشتغال‌زایی طرح و تدوین نموده است. این سیاست‌ها عبارتند از:

- تدونی و اجرایی‌سازی برنامه ملی اشتغال‌زایی این برنامه پنج محور اساسی دارد که عبارتند از: بهبود زراعت، پاک‌کاری شهرها، راه‌سازی برای قریه‌جات، ساختن بندهای برق و ساختن خانه‌های ارزان قیمت.

- طرح انکشاف مشارکت عامه و خصوصی.
- تدوین پالیسی تشویق سرمایه‌گذاران خصوصی در سکتور انرژی.
- طرح و ترتیب استراتیژی سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در عرصه معادن.
- تدوین استراتیژی پارک‌های صنعتی با در نظرداشت دیدگاه‌های سکتور خصوصی.
- اصلاح نصاب تعلیمی تعلیمات عمومی با دیدگاه اشتغال‌محور به منظور مرتبط ساختن نصاب تعلیمی تعلیمات عمومی با بازار کار.(همان)

سیاست‌حمایت‌ازتولیدات داخلی‌و آموزش‌های خوداشتغالی ازدیگر دستاوردهای مهم حکومت در این زمینه است (همان). با این‌که دستاوردهای حکومت مفید و اثربخش به نظر می‌رسند، آمارها آن را تأیید نمی‌کنند که یک دلیل آن شاید زمان‌بر بودن اثربخشی برخی از اقدامات باشد. روند دو متغیر مهم اقتصاد کلان در دورۀ دولت سوم در جدول ۲ آمده است.

جدول ۲: روند دو متغیر مهم اقتصاد کلان در دولت سوم

متغیر	۱۳۹۲	۱۳۹۳	۱۳۹٤	۱۳۹۵
فیصدی رشد تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار	٦.٥	۲.۲	۱.۳	۲.۱
بیلانس تجارت (میلیون دالر)	-۸۲۰۹	-۷۱۵۹	-۷۱۵۱	-۵۹۸۳

منبع: سالنامه احصائیوی، سال‌های ۱۳۹۳ و ۱۳۹۵.

جدول‌شماره‌دو، نشان می‌دهد که رشد تولید ناخالص‌داخلی درسال‌های۱۳۹۳ و۱۳۹٤ روند نزولی را طی کرده و در سال ۱۳۹۵ اندکی بهبود یافته است. تراز تجاری در سال ۱۳۹۳ نسبت به سال قبل بهبود فاحش داشته و در سال ۱۳۹٤ نسبت به سال قبل خود اندکی تغییر مثبت و در سال ۱۳۹۵ نسبت به سال قبل تغییر مثبتِ قابل توجه داشته است. به طور مشخص، صادرات کشور در سال ۱۳۹۳ نسبت به سال قبل ۱۱درصد رشد داشته و واردات اندکی بیش از ۱۱درصد کاهش داشته است. با توجه به حجم بالای واردات

نسبت به صادرات،[1] معنای اقتصادی آن یا افزایش تولید کالاهای جانشین واردات یا کاهش تقاضاست که خود می‌تواند یا ناشی از صرفه‌جویی دولت باشد یا کاهش قدرت خرید مردم یا ترکیبی از هر دو در هر دو مورد. افزایش صادرات کشور در سال ۱۳۹۵ نسبت به سال ۱۳۹٤ حدود ٤ ٪ و کاهش واردات حدود ۱۵ونیم‌درصد بوده است.[2] این اعداد نیز نشان می‌دهد که بهبود در تراز تجاری حاصل افزایش صادرات نبوده است، بلکه یا تولید کالاهای جانشین واردات در کشور افزایش داشته است و یا دولت در مصارف جاری خود صرفه‌جویی نموده است و یا تقاضای مردم به خاطر کاهش قدرت خرید کم شده و یا ترکیبی از هر سه مورد بوده است. نزولی بودن درصد رشد تولید ناخالص داخلی، گزینه کاهش واردات به خاطر کاهش قدرت خرید را بیشتر تقویت می‌کند.

بنابراین، همان‌گونه که اقتصاد کلان سیاسی جدید، در مدل‌سازی رابطه سیاسی – اقتصادی، دولت را هستهٔ مرکزی تقابل بین نیروهای سیاسی و اقتصادی می‌بیند، (اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ۵۳۸) در افغانستان نیز این تقابل با شدت بیشتر جریان دارد و دولت هستهٔ مرکزی آن به شمار می‌رود. زمانی که این رویکردِ درونزا از دولت پذیرفته شود، رویکرد حداکثرکنندهٔ رفاه برای فرمول‌بندی سیاست اقتصادی که در ارتباط با یک رویکرد هنجاری باشد، از نظر منطقی امکان‌پذیر نیست.[3] سیاست‌مداران، مسئول انتخاب و اجرای سیاست اقتصادی هستند و رفتار آن‌ها به وضوح از طریق محدودیت‌های نهادیِ گوناگونی که نظام سیاسی را می‌سازند، شکل خواهد گرفت.(**اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ۵۳۸**).

به بیان دیگر، در رویکرد جامعه‌محور، گروه‌های مختلف بر سیاست‌گذار اعمال فشار می‌کنند تا سیاست‌هایی را که به آن‌ها مستقیم یا غیرمستقیم نفع می‌رساند، ارائه کند نه

---

[1]. واردات حدود یک میلیارد دالر کاهش داشته و صادرات تنها ٥٦ میلیون دالر افزایش داشته است.

[2]. واردات حدود یک میلیارد و دو صد میلیون دالر کاهش داشته و صادرات تنها ۲۳ میلیون دالر افزایش داشته است.

۳. Frey, ۱۹۷۸.

سیاست‌هایی را که اقتصاددانان پیشنهاد، پیش‌بینی و تجویز کرده‌اند. در مجموع، در حالی- که در رویکرد دولت‌محور کینزی‌ها تأکید بر نقش تکنوکرات‌ها معادل با پذیرش فرض مستبد خیرخواه بود،ادبیات‌جدیداقتصاد سیاسی برتأثیرپذیری سیاست‌گذار از بوروکرات‌ها و کسانی که متأثر از منافع دولت هستند، تأکید دارد. این در حالی است که نئو مارکسیست‌ها نوعا بر تضاد طبقات و قدرت طبقه سرمایه‌دار متمرکز می‌شوند. دولت درون‌زای نئوکلاسیک‌ها و ایدهٔ تضاد طبقاتی و قدرت طبقه سرمایه‌دار نئومارکسیست‌ها سبب شد که بحث تمایل و خواست دولت وارد ادبیات اقتصاد سیاسی شود.

۲. تمایل دولت

تا حالا سخن برسر این بود که دولت می‌تواند به اقتصاد کمک کند یا نمی‌تواند. کینزی‌ها باور به توانایی دولت داشتند و نئوکلاسیک‌ها با درونی کردن دولت در مدل‌های اقتصادی فرض توان‌مندی را به چالش کشیدند. اکنون فارغ از توانایی یا ناتوانی دولت، بحث تمایل دولت به حل مشکلات اقتصادی جامعه مطرح است. مایکل کالکی (MichalKalecki) از اولین اقتصاددانانی بود که فرضیهٔ دولت توانمند کینز را به چالش کشید. او مدلی ارائه کرد که بر اساس آن یک دولت حزبی در طرف‌داری از منافع سرمایه‌داری عمل می‌کند. وی معتقد بود که دولت می‌تواند تغییراتی در اقتصاد ایجاد کند، ولی این تغییرات در جهت منافع قشر خاصی از جامعه است که سرمایه‌داران باشد. کالکی از نخستین کسانی است که مدل او توانایی دولت در بهبود متغیرهای اقتصاد کلان را نمی‌پذیرد، اما نه از این جهت که دولت‌ها واقعا نمی‌توانند، بلکه از این نگاه که دولت‌ها در اصل تمایلی برای این کار ندارند، چون به دنبال مقادیر بهینه نیستند، بلکه در پی تأمین منافع سرمایه‌دارانند. به عنوان نمونه، دولت به منظور کاهش دادن خطرات ناشی از افزایش قدرت چانه‌زنیِ کارگران برای سود سرمایه‌داران، به طور عمد رکودهای القایی سیاسی ایجاد می‌کند تا اقتصاد از اشتغال کامل خارج شده و قدرت چانه‌زنی کارگران کم شود.[۱]

۱. Feiwel, ۱۹۷٤.

مفهوم سخن وی این است که اگر دولت‌ها بخواهند، می‌توانند.

کسانی مانند فری(Frey)، بر این باورند که مدل چرخهٔ کینزی سنتی نیازمند اصلاح است تا رفتار دولتِ دنبال‌کنندهٔ منافع شخصی را درنظر بگیرد. بر اساس این‌دیدگاه، بعدازانقلاب کینزی، شرایط به گونه‌ای رقم خورده است که رأی‌دهندگان دولت‌ها را مسئول وضعیت اقتصاد می‌دانند.ولی این رأی‌دهندگان در انتخاب این‌که به چه کسی قدرت تصمیم‌گیری را محول کنند، با مسأله وکیل –موکل رو به رو هستند؛ زیرا وکیل (دولت) ممکن است ترجیحات متفاوتی داشته باشد که به علت اطلاعات ناقص رأی دهندگان، این تفاوت ترجیحات می‌تواند مخفی بماند. (اسنودان و هواردآر،۱۳۹۲: ۵۴۱). در مدل چرخهٔ سیاسی–اقتصادی، سیاست‌مداران به گونه‌ای عمل می‌کنند که بین «ملاحظات ایدئولوژیک» و «انتخاب مجدد» توازن برقرار شود. سیاست‌مداران می‌دانند که رأی‌دهندگان آن‌ها را با معیارهای میزان موفقیت در اشتغال بالا، تورم پائین و رشد سریع درآمد قابل تصرف می‌سنجند و به منظور حفظ قدرت، بهتر است که یک اقتصاد فعال داشته باشند. اگر شرایط اقتصادی نامناسب باشد، رأی‌دهندگان ممکن است به حزب مخالف رأی دهند و متصدیان فعلی قدرت را از دست بدهند. بنابراین، شرایط اقتصادی بر نتایج انتخابات تأثیر می‌گذارد و انگیزهٔ انتخاب شدن به صورت مستقیم بر گزینش و استفاده از سیاست‌های اقتصاد کلان مؤثر است.(همان،٥٤٢) حجم قابل توجهی از کارهای تجربیِ که برای آزمون کردن اهمیت متغیرهای اصلی اقتصاد کلان مانند تورم، بیکاری و رشد درآمد قابل تصرف انجام شده است، نشان می‌دهد که متغیرهای کلان اقتصادی معنادارند و تأثیر مهمی بر نتیجه انتخابات دارند.

(Kramer, ۱۹۷۱; Tufte;۱۹۷٥,۱۹۷۸;Mosley,۱۹۷۸;Fair,۱۹۸۸)

باتوجه به این‌که سیاست‌مداران که حکومت را در دست دارند از موقعیتی شبیه به یک انحصارگر درارتباط باعرضه‌سیاست‌های‌اقتصادی‌برخوردارند،جای‌تعجب‌نداردکه‌تسلیم وسوسه و استفاده ازسیاست‌های صلاح‌دیدی به منظور حداکثر کردن احتمال انتخاب مجدد شان شوند. (اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ٥٤٣).

اقتصاددانان برای مدل‌سازیِ تمایل سیاست‌مداران به بهبود شرایط اقتصادی، تا کنون

چهار رویکرد عمده که در دو مرحله تکامل یافته‌اند را مطرح کرده‌اند. مرحلهٔ اقتصاد کلان سیاسی قدیم که در آن هنوز انتظارات عقلایی بر مباحث اقتصاد کلان تسلط نیافته بود و مرحلهٔ اقتصاد کلان سیاسی جدید با محوریت انتظارات عقلایی. این چهار رویکرد عبارتند از:رویکرد فرصت‌طلبی نوردهاوس(Nordhaus)و رویکرد حزبی هیبس(Hibbs) درچارچوب اقتصادسیاسی غیرعقلایی، رویکرد فرصت‌طلبی روگف (Rogoff) و سیبرت (Sibert) و رویکرد حزبی آلسینا (Alesina) در مدل اقتصاد سیاسی عقلایی. از دِل این چهار رویکرد، می‌توان به رویکرد پنجمی دست یافت که نوعی تلفیق بین دو رویکرد عمدهٔ فرصت‌طلبی و حزبی است.

یک)رویکرد فرصت‌طلبی‌غیرعقلایی: نظریه دور تجاری فرصت‌طلبانه نوردهاوس فرض می‌کند که سیاست‌مداران تنها نگران انتخاب مجدد شان هستند و سیاست‌های اقتصادی‌را به‌گونه‌ای برمی‌گزینند تامحبوبیت خود را درآستانهٔ انتخابات بعدی حداکثر کنند. رأی‌دهندگان و کارگزاران اقتصادی نزدیک‌بین، دارای حافظه زودگذر و انتظارات غیرعقلایی(انتظارات تطبیقی) می‌باشند به گونه‌ای که رونق اخیر، رکود گذشته را از یاد آن‌ها می‌برد و پیش‌بینی آن‌ها از آینده نیز بر اساس اطلاعات گذشته است و با خطای سیستماتیک مواجه می‌باشد.در این نظریه، همهٔ دولت‌ها رفتار یکسان دارند و پیش از انتخابات، به وسیلهٔ دستکاری تقاضای کل از طریق سیاست‌های پولی و مالی، بیکاری و تورم را کنترل می‌کنند. معمولا با نزدیک شدن انتخابات، تورم شتاب می‌گیرد و بعد از انتخابات به اوج خود می‌رسد و جالب این‌که رأی‌دهندگان هم این وضعیت را مشاهده می‌کنند، ولی با توجه به انتظارات تطبیقی مدت زمانی طول می‌کشد تا متوجه افزایش تورم شوند. حافظه ضعیف رأی‌دهندگان این فرصت را برای دولت فراهم می‌کند که به طور نظام‌مند آنان را فریب بدهد. بنابراین، دولت می‌تواند از رفتار فرصت‌طلبانه‌ای نفع ببرد که عمدا اقتصاد را گرفتار دور تجاری سیاسی القایی می‌کند و از تثبیت خارج می‌سازد. در نگرش نوردهاوس تأثیر ملاحظات ایدئولوژیک نسبت به رفتار فرصت‌طلبانه در درجه دوم اهمیت قرار دارد. (همان، ٥٤٥ – ٥٥٢ و٥٧٢).

دو)رویکرد حزبی‌غیرعقلایی: برخلاف‌رویکرد فرصت‌طلبی که مبتنی بر همگرایی

سیاستی دولت‌ها و رجحان‌همسانی رأی‌دهندگان در مورد تورم و بیکاری بود، رویکرد حزبی هیبس فرض می‌کند که سیاست‌گذاران و رأی دهندگان دارای ایدئولوژی حزبی هستند. سیاست‌مداران برنده شدن در انتخابات را وسیله‌ای در راستای تحقق برنامه‌های حزب خود می‌دانند و رأی‌دهندگانِ ناهمگن رجحان‌های متفاوتی در مورد تورم و بیکاری دارند. احزاب چپ میانه با بیکاری بیشتر از تورم مبارزه می‌کنند و احزاب راست میانه از تورم نفرت بیشتر دارند. پیش‌بینی نظریه این است که دولت‌های راست برای جلب رأی، تورم را کاهش می‌دهند و دولت‌های چپ، بیکاری را. از آن‌جا که سیاست‌های اقتصاد کلان پیامدهای توزیعی دارند، دولت‌های جناح چپ علاقه به بیکاری نسبتا پائین و تورم نسبتا بالا دارند، چون این ترکیب را باعث بهبود مطلق و نسبیِ اساسی در رفاه قشر فقیر جامعه می‌دانند، زیرا معتقدند بازارهای کار تمایل به ایجاد تأثیرات برابرسازی درآمد دارند. در مقابل، احزاب جناح راست تورم را موجب زیان به رأی‌دهندگان طبقه متوسط به بالای حوزه‌های انتخابی خود می‌دانند و در نتیجه ترکیبی از تورم نسبتا پائین و بیکاری نسبتا بالا را انتخاب می‌کنند.(همان، ص۵۵۳ -۵۵۶ و۵۷۲.) این رویکرد نیز نشان می‌دهد که آن‌چه برای دولت‌های حزبی در درجه اول اهمیت قرار دارد، ایدئولوژی حزب است. تمایل چندانی به تثبیت و بهینه سازی اقتصاد ندارند.

سه) رویکرد فرصت‌طلبی عقلایی: به دنبال انقلاب انتظارات عقلایی در اقتصاد کلان، مدل‌های مبتنی بر فرضیه انتظارات تطبیقی با انتقاد بسیار شدید نظریه‌پردازان کلاسیک جدید مواجه شدند. این فرض که کارگزاران اقتصادی آینده‌نگر هستند، موجب شد که دستکاری و دخالت سیاست‌گذاران در فعالیت‌های اقتصادی بسیار دشوار شود. به عنوان مثال، سیاست‌های انبساطی پولیِ قبل ازانتخابات دیگر نمی‌توانند باعث غافل‌گیری کار گزاران عقلایی شوند؛ زیرا این‌گونه اقدامات قابل پیش‌بینی خواهند بود. هم‌چنین، رأی‌دهندگان، دیگر نزدیک‌بین نیستند و می‌توانند انگیزه سیاست‌مداران را که به منظور سود انتخاباتی در اقتصاد دخالت می‌کنند، تشخیص بدهند. با توجه به این‌که انتخابات در فواصل زمانی معین صورت می‌گیرد، رأی‌دهندگانِ عقلایی و کارگزاران اقتصادی فریب دستکاری‌های منظم سیاست‌مداران دراقتصاد کلان را نمی‌خورند.علاوه براین، سیاست‌های

پولی معمولا توسط بانک مرکزی مستقل صورت می‌گیرد و بناست که دولت‌ها در آن اعمال نفوذ نداشته باشند. نظریه فرصت‌طلبانه عقلایی با همتای غیرعقلایی خود یک تفاوت اساسی دارد و آن این‌که کارگزاران اقتصادی دارای انتظارات عقلایی هستند و دولتی را انتخاب می‌کنند که انتظار دارند بهترین عملکرد را داشته باشد. از آنجا که اطلاعات کارگزاران نسبت به سیاست‌مداران به خصوص درمورد سیاست‌های مالی ناقصند، مدل فرصت‌طلبی غیرعقلایی و عقلایی مشترکات زیاد پیدا می‌کنند وتقریبا هردو به یک‌نتیجه منتهی می‌شوند، زیرا برای این‌که سیاست‌مداران ادوار تجاری سیاسی ایجاد کنند نیازی نیست که رأی‌دهندگان حتما نزدیک‌بین باشند، کافیست که اطلاعات نامتقارن وجود داشته باشد. اطلاعات نامتقارن این فرصت را دراختیار سیاست‌مداران قرار می‌دهد که پیش از انتخابات با کاهش مالیات‌ها و افزایش مخارج وارد یک «فرایند علامت‌دهی» شوند که هدف آن متقاعد کردن رأی‌دهندگان به شایستگی دولت مستقر باشد. (همان، ص٥٥٦-٥٦١.)

چهار) رویکرد حزبی عقلایی: انقلاب انتظارات عقلایی، نظریه حزبی هیبس را نیز با چالش مواجه ساخت و موجب شد که بقای این نظریه در شرایط انتظارات عقلایی مشروط شود برآن‌که نخست،رأی‌دهندگان در مورد نتایج انتخابات نامطمئن باشند و دوم قراردادهای غیرمشروط کار برای دوره‌های گسسته امضا شده باشند و مشمول مذاکره مجدد بعد از اعلام نتایج انتخابات نباشند (Alesina, ١٩٨٧, ١٩٨٨, ١٩٨٩) بر این اساس، نظریه حزبی عقلایی فرض می‌کند که کارگزاران دارای انتظارات عقلایی‌اند و می‌دانند که هر کدام از احزاب چه سیاست‌هایی را در پیش خواهند گرفت، ولی نتیجه انتخابات با نااطمینانی همراه است، یعنی نمی‌دانند کدام حزب برندهٔ انتخابات می‌شود. اگر حزب راست‌گرا پیروز انتخابات شود، رکود و افزایش بیکاری را به دنبال خواهد داشت و اگر چپ‌گرا پیروز شود، تورم را به دنبال خواهد آورد. محور نظریهٔ حزبی عقلایی این ایده است که نظام‌های سیاسیِ بسیاری ازمردم‌سالاری‌های صنعتی قطبی هستند. حتی سیاست مدارانی که به دنبال منافع خود هستند نیز ممکن است مجبور شوند سیاست‌های قطبی انتخاب کنند. (Alesina, ١٩٨٩) دراین مدل، ترکیب «عدم اطمینان نسبت به نتیجه

انتخابات» با «تفاوت‌های ایدئولوژیک بین احزاب» سبب بی‌ثباتی کلی می‌شود. اگریک سیاست اقتصاد کلان مشترک بین احزاب سیاسی توافق شود، نوسانات کاهش خواهند یافت.(اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ۵۶۱ – ۵۶۶ و ۵۷۲).

پنج) نظریه تلفیق: با افزودن عنصر «ناقص بودن اطلاعات کارگزاران» به مدل فرصت‌طلبی عقلایی و افزودن عنصر«نااطمینانی از نتیجه انتخابات» به مدل حزبی عقلایی، چهار مدل به دو مدل فرصت‌طلبی و حزبی تقلیل می‌یابد. از آن‌جا که در عمل رفتار سیاست‌مداران بین رفتار حزبی و فرصت‌طلبانه است، دو مدل اخیر را می‌توان به یک مدل تبدیل کرد و آن تلفیق نظریه فرصت‌طلبی و حزبی توسط فری و اشنایدر (Schneider) است. آنان معتقدند که حزب‌های سیاسی زمانی که شانس آن‌ها برای انتخاب مجدد در حال کم شدن باشد، با یک روش فرصت‌طلبانه عمل می‌کنند. زمانی که دولت از پیروزی خود در انتخابات مطمئن است، می‌تواند در استفاده از سیاست‌های ایدئولوژیک زیاده‌روی کند. اما وقتی از پیروزی مطمئن نیست، از سیاست‌های فرصت‌طلبانه نیز استفاده می‌کند. این‌که تا چه حد از چنین سیاست‌هایی‌استفاده می‌کنند، بستگی به منافع و هزینه‌های نهایی چنین سیاست‌هایی دارد. منافع نهایی رفتار فرصت‌طلبانه، به شکل رأی‌دهندگان اضافی، زمانی حداکثر است که محبوبیت دولت به شدت کم است. هزینه‌های نهایی چنین سیاست‌هایی، از دست دادن اعتبار و آسیب زدن به حیثیت حزب در بلندمدت است. البته دولت‌ها زمانی که احساس عدم امنیت کنند، ممکن است دوراندیشی را رها کرده و آینده را با نرخ بالایی تنزیل کنند.(همان، ۵۷۰ – ۵۷۳).

تا اینجا مدل‌هایی که عدم تمایل دولت‌های دموکراتیک به ثبات اقتصاد، پیگیری مقادیر بهینه و بهبود رفاه جامعه را توضیح داده‌اند را مرور کردیم. اکنون باید دید که این مدل‌ها قادر به توضیح دولت‌ها درافغانستان از این جهت هستند یاخیر. آن‌چه در مورد این مدل‌ها باید گفت این است که تمام آن‌ها معطوف به نظام‌های سیاسیِ مردم سالار در اقتصادهای صنعتی پیشرفته و به طور خاص آمریکا و بریتانیا و برخی کشورهای صنعتی اروپایی است. برخی نظریه‌پردازانِ این نظریه‌ها از وجود چنین رفتارهایی در کشورهای در حال توسعه شگفت‌زده شده‌اند(همان،ص۵۶۱.)چه برسد به‌کشور توسعه‌نیافته‌ای مثل افغانستان.

آن‌چه در تمام این مدل‌ها مشترک است، یکی وجود احزاب سیاسی و دیگری تأثیر متغیرهای اصلی اقتصاد کلان بر نتیجه انتخابات و تأثیر انتخابات بر سیاست‌های اقتصاد کلان است. در افغانستان اولا احزاب سیاسی به آن معنایی که در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی وجود دارند، نیست و ثانیا، متغیرهایی مانند تورم و بیکاری تعیین‌کنندهٔ نتیجه انتخابات نیستند و سیاست‌مداران هم نیازی نمی‌بینند که برای انتخاب شدن، سیاست‌های اقتصاد کلان را تغییر بدهند.

افغانستان مدل خاص خود را می‌طلبد، زیرا بسیاری از فرض‌های مدل‌های پنجگانه با شرایط این کشور مطابقت نمی‌کند به خصوص دو فرض مشترک و اساسی آن‌ها که یکی وجود احزاب سیاسی با ایدئولوژی‌های مشخص و دیگری تأثیر و تأثر انتخابات بر متغیرهای اصلی اقتصاد کلان باشد. در مورد فرض اول باید گفت که در کشور ما احزاب سیاسی وجود دارند، اما یا با محوریت منافع قومی و یا شخصی. برخی از احزاب سیاسی از قومی خاص نمایندگی می‌کنند و برخی از فردی خاص. تعداد احزاب سیاسیِ که در سطح ملی مطرح باشد صفر یا نزدیک به صفر است.[1] به همین دلیل، احزاب در انتخابات نقش مهمی ندارند و ائتلاف‌های انتخاباتی اغلب بر اساس قومیت شکل می‌گیرد نه حزب. نقش کم‌رنگ احزاب زمانی ظاهر می‌شود که یک قوم خاص به چند دسته تقسیم شده و هر دسته با یک نامزد انتخاباتی تشکیل تیم داده باشد. در این صورت است که نام احزاب آن قوم بر سر زبان‌ها می‌آید.[2]

---

[1]. وجههٔ ملی برخی افراد از وجههٔ ملی احزاب بیشتر است. به عنوان نمونه رمضان بشردوست ملی‌تر از بسیاری احزاب سیاسی کشور است.

[2]. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری که قوم ازبک با تیم محمداشرف غنی ائتلاف کرده بود، کسی از جنبش ملی اسلامی افغانستان یاد نمی‌کرد. صحبت از دوستم و قوم ازبک بود. اما قوم هزاره که بخشی با محمداشرف غنی، بخشی دیگر با عبدالله، گل‌آغا شیرزی، زلمی رسول و .. تیم تشکیل داده بودند، گاهی از احزاب نام برده می‌شد، گرچه در اینجا هم بیشتر اشخاص مطرح بودند تا احزاب.

درمورد فرض‌دوم باید اذعان کرد که‌تجربهٔ بیش‌ازیک دهه انتخابات در افغانستان نشان می‌دهد که متغیرهای اصلی اقتصاد کلان نه دغدغهٔ اساسی سیاست‌مداران است و نه رأی‌دهندگان. یک دلیل آن شاید این باشد که کشور در حال گذار از بحران به ثبات و درگیر مشکلات ابتدایی‌تر بوده و هنوز نوبت به مقوله‌هایی چون تثبیت اقتصاد، بهینه‌سازی و رفاه نرسیده‌است.دولت‌ها هنوز از عهدهٔ تأمین امنیت، محو فساد و ایجاد زیرساخت‌هایی که برای حرکت موتور اقتصاد و در نهایت رشد و توسعهٔ اقتصادی ضروری است، بر نیامده اند. مردم نیز گرفتارحفظ جان و تأمین نان‌اند و مجال فکر کردن به مطالبات لوکسی چون افزایش اشتغال، کاهش تورم، رشد درآمد قابل تصرف و مانند این‌ها را ندارند. در واقع، این تعمیر از پای‌بست ویران است و دولت گرفتار پایه‌گذاری دوبارهٔ ساختمان و مردم نگران فروریختن پایه‌هاست. نه دولت به مرحلهٔ نما و نقاشی رسیده است و نه مردم توقع آن را از دولت دارند. البته این بدان معنا نیست که انتخابات بر متغیرهای اصلی اقتصاد کلان تأثیر نداشته باشد، اما این تأثیرگذاری یک سویه است و متغیرهای اقتصادی هیچ تأثیری بر نتیجه انتخابات ندارد.[1] واقعیت این است‌که این دلیل چنگی به دل نمی‌زند، چون این دروانِ گذاری که هنوز از آن یاد می‌شود، خیلی طولانی شده است.۱۷ سال در حال گذار بودن برای کشوری که از حمایت نظامی، سیاسی و اقتصادی بیش از۴۰ مملکت اغلب قدرت‌مند جهان و پشتیبانی مالی سازمان‌ها و مؤسسات معتبر بین‌المللی برخوردار بوده است، زمان زیادی به شمار می‌رود. بدتر این‌که بعد از۱۷سال هنوز چشم‌انداز روشنی وجود ندارد و مطمئن نیستیم که حرکت ما معکوس نشده باشد. پس، باید پای دلیل مهمتری در میان باشد که اجازه نداده است از مرحلهٔ گذار عبور کنیم.

۱. به عنوان نمونه، در ابتدای «منشور تحول و تداوم» آمده است: «هموطنان عزیز! "منشور تحول و تداوم" برنامه انتخاباتی داکتر اشرف غنی احمدزی نامزد انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ است. این برنامه مشتمل بر هفت بخش است و بخش هفتم آن که به "اقتصاد" اختصاص یافته، فعلا در این مجموعه درج نشده و در آینده نزدیک در اختیار شما قرار می‌گیرد» که هیچ وقت هم قرار نگرفت. هم‌چنین، تیم اصلاحات و همگرایی نیز هیچ پلان و پالیسی مشخصی در زمینهٔ اقتصاد ارائه نداد.

به نظر می‌رسد دلیلِ مهمتر از فراوانی مشکلات اولیه، بحث قومیت است. بستر قومی در افغانستان آن‌قدر پهن و نرم است که همه چیز را به سمت خود می‌کشاند. احزاب قومی،دولت قومی، اردوی ملی قومی، پلیس قومی، امنیت ملی‌قومی، ولایات قومی، جهاد قومی،دانشگاه قومی،رسانهٔ قومی، ورزش قومی از مشخصه‌های بارز جامعهٔ افغانستانی است و خلاصه این‌که همه‌چیز در این کشور رنگ و بوی قومی دارد.[1] حتی شعارهای جذابی چون وحدت ملی، اخوت اسلامی، عدالت اجتماعی، برابری شهروندی در خدمت منافع قومی به کار گرفته می‌شود. این موضوع سبب شده است که در هنگام انتخابات، قومیت گفتمان غالب باشد. برای رأی‌دهندگانِ ناهمگن و دارای رحجان‌های مختلف قومی قبل از این‌که بیکاری، تورم، رکود و تراز تجاری منفی دغدغه باشد، قوم دغدغه است و این‌که رئیس جمهور از تبار آن‌ها باشد، معاون اول یا معاون دوم از قبیلهٔ آنان باشد.[2] در انتخابات پارلمان، منسوبین به قوم بیشترین رأی را بیاورند. بیشترین اعضای پارلمان از قبیله باشد. بحث بانک رأی بودن برخی از چهره‌ها یک واقعیت است و ریشه در قومی بودن انتخابات دارد. وقتی رأی دهندگان ترجیحات قبیله‌ای داشته باشند، سیاست‌مداران نیز در همان جهت هدایت می‌شوند و برای گرفتن آرای یک قوم، به تحریک احساسات و مسائل قومی دامن می‌زنند، چون آنان رأی می‌خواهند و به هر چیزی که جلب رأی کند، پاسخ مثبت می‌دهند. وقتی هم انتخاب شدند، خواسته‌های

[1]. اخیرا رئیس جمهور محمداشرف غنی به این موضوع اذعان کرده و گفته است: «ما نمی‌توانیم نابودی پنهانی برخاسته از قطب‌بندی قومی را دست کم بگیریم»
(http://www.bbc.com/persian/afghanistan-٤٠٥٤٧٨٣١).

[2]. در انتخابات اول ریاست‌جمهوری، هزاره‌ها بیشترین رأی را به محقق و تاجیک‌ها به یونس قانونی دادند با این‌که می‌دانستند رئیس جمهور نمی‌شوند.درانتخابات دوم، هزاره‌ها به بشردوست و تاجیک‌ها به عبدالله ودرانتخابات سوم پشتون‌ها به اشرف‌غنی و تاجیک‌ها به عبدالله رأی دادند. هزاره‌ها به خاطر محقق به عبدالله و ازبک‌ها به خاطر دوستم به اشرف‌غنی رأی دادند.

قومی را دنبال می‌کنند حتی اگراین خواسته‌ها به نفع تثبیت اقتصاد و درراستای بهینه‌سازی مقادیر نباشد،[1] چون خود را بیش از هر چیزی مدیون قوم می‌دانند.

با وجود همهٔ این مباحث هنوز می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چه اشکال دارد قوم را جایگزین حزب و ایدئولوژی‌های قومی را جایگزین ایدئولوژی‌های حزبی در مدل‌های پنجگانه نموده و سپس تمایل دولت قومی به تغییرات اقتصادی را تحلیل کنیم؟ در مدل تلفیقی، دولت در نیمهٔ اول دوره که نیاز به رأی ندارد یا حتی درنیمهٔ دوم‌زمانی‌که از ناحیه رأی و انتخاب مجدد مطمئن است، به ترجیحات حزبی وزن بیشتری می‌دهد و توزیع درآمد را به نفع هوا داران خود تغییر می‌دهد. اما زمانی که خطر رأی نیاوردن را احساس کند، از روش‌های فرصت‌طلبانه استفاده می‌کند حتی اگر لازم باشد آینده را با نرخ بالا تنزیل کند. دولت قومی در افغانستان نیز می‌تواند همانند یک دولت حزبی عمل کند. تا زمانی که از ناحیه انتخاب مجدد اطمینان دارد، ایدئولوژی و ترجیح قومی را دنبال کند و زمانی که احساس نااطمینانی کرد، از روش‌های فرصت‌طلبانه استفاده کرده، بخشی از آرای اقوام دیگر را از آن خود نماید. از آن‌جا که در افغانستان آرای یک قوم نمی‌تواند به انتخاب دولت منجر شود، دولت‌ها مجبورند با یک یا چند قوم دیگر ائتلاف کنند که خود تا حدودی به فراقومی شدن دولت کمک می‌کند اگر چه از نظر ملی بودن در حد یک حزب سیاسی به معنای مدرن آن نمی‌رسد.

این شبیه‌سازی گرچه به ظاهر آسان به نظر می‌رسد، اما در واقع از پیچیدگی‌های بسیاری برخوردار است. اولین مشکل این است که یک حزب سیاسی می‌تواند ملی باشد و در سیاست‌های اقتصادی خود ملی تصمیم بگیرد و ملی عمل کند، گرچه نتیجهٔ سیاست‌ها بیشتر به نفع طبقات مشخصی از جامعه باشد. مثلا به نفع سرمایه‌داران باشد یا

[1]. به عنوان یک نمونه می‌توان از خط برق ۵۰۰ کیلو ولت ترکمنستان به افغانستان (توتاپ) یاد کرد که ابتدا قرار بود از مسیر بامیان و مناطق مرکزی عبور کند، ولی حساسیت‌های قومی و منطقه‌ای اجازه نداد و باعث شد که مردم و حکومت به خاطر آن بهای سنگینی پرداخت کنند و هنوز کشمکش‌های مربوط به آن ادامه دارد.

به نفع کارگران. طبقات متوسط به بالا را هدف قرار دهند یا طبقات متوسط به پائین را. در حالی‌که قوم، به خصوص در افغانستان، نمی‌تواند از ملت نمایندگی کند. ما در کشور خود دارای جغرافیای قومی هستیم. ولایات و شهرهایی که اکثر قاطع ساکنان آن را یک قوم تشکیل می‌دهند و حتی نواحی مختلف شهرهای بزرگ قومی است. دولت وقتی می‌خواهد پلان‌ها و پالیسی‌های اقتصادی خود را در جهت منافع یک قوم گزینش کند، معنای آن این است که به مناطقی از کشور بیشتر توجه کند و به مناطق دیگر کمتر. به برخی از شهرها امکانات بیشتر اختصاص دهد و به برخی دیگر کمتر. به ناحیه‌هایی از پایتخت رسیدگی بیشتر کند و به سایر نواحی کمتر. وقتی می‌خواهد استخدام کند، از یک قوم بیشتر استخدام کند و از اقوام دیگر کمتر. نتیجهٔ این‌گونه اقدامات ممکن است از جهت آماری و در کوتاه‌مدت به نفع متغیرهای اقتصاد کلان تمام شود، ولی این امکان نیز وجود دراد که در بلندمدت به دلیل لحاظ نشدن اولویت‌ها، مزیت‌ها و شایستگی‌ها کارایی لازم را نداشته باشد واقتصاد را به سمت وضعیت غیربهینه هدایت کند. علاوه بر این، حساسیت‌های قومی باعث می‌شود که اقوام دیگر در برابر سیاست‌های جانب‌دارانه و تبعیض‌آمیز واکنش نشان دهند و این واکنش‌ها ممکن است بعضا شدید و فلج‌کننده باشد و هزینه‌های اجتماعی را تا آن‌جا افزایش دهد که دستاوردهای اقتصادی سیاست‌ها در کوتاه‌مدت نیز خنثی و حتی منفی شود. بنابراین، مدل دولت قومی می‌تواند تا حدودی شبیه دولت حزبی باشد، اما نتایج اقتصادی آن به ویژه در شرایط افغانستان به مراتب بدتر از دستاوردهای اقتصادیِ نظریه حزبی حتی نوع فرصت‌طلبانهٔ آن است.[1]

مشکل دیگر شبیه‌سازی این‌است که احزاب سیاسی می‌تواند برای کسب اعتبار در بلند مدت سرمایه‌گذاری کند و در مواقع انتخابات از اعتبار خود برای جلب آرای مردم استفاده

[1]. توتاپ و شاهراه کابل– بامیان– هرات ازنمونه‌های بارز عملکرد قومی درمورد طرح‌های اقتصادی است.با این‌که هردو پروژه از نظر اقتصادی به صرفه‌تر از گزینه‌های دیگر است، اما ملاحظات قومی تا کنون اجازه نداده که اجرایی شوند. درمورد مزیت‌های اقتصادی پروژه دوم، مراجعه کنید به مطلبی از نگارنده در روزنامه افغانستان، چهارشنبه ۲۳ سنبله ۱۳۹۰، ص ۵.

نماید. اما کسب اعتبار برای قبیله معنا و مفهوم درستی پیدا نمی‌کند. مردم نه تنها نسبت به اعتبار یک حزب سیاسی مدرن بخیل نیستند، بلکه از آن استقبال هم می‌کنند، ولی اعتبار یک قوم برای اقوام دیگر پذیرفتنی نیست فقط برای افراد خود آن قوم قابل پذیرش است. یک دولت قومی هر چه قدر هم خوب عمل کند و منافع ملی را بیش از منافع قومی لحاظ نماید، باز هم متهم است حتی اگر منشأ این اتهام سوء تفاهم یا حسادت باشد.[1]

از نظر اقوام دیگر، صِرف قومی بودنِ دولت، برای بد بودن آن و قومش کفایت می‌کند. روی بد قضیه آن‌جا نمایان می‌شود که خود دولت این واقعیت را بپذیرد که معمولا هم می‌پذیرد. در آن صورت تا آن‌جا که شرایط اجازه می‌دهد از قدرت و امکانات به نفع قوم خود استفاده می‌کند. با توجه به این‌که مطمئن است نمی‌تواند از طریق عملکرد اقتصادیِ بهتر نظر اقوام دیگر را جلب کند، انگیزه و تمایلی برای این کار ندارد. به منظور فرصت طلبی، از منافع ملی سخن می‌گوید، اما درعمل منافع قومی را دنبال می‌کند.[2] از توازن اجتماعی حرف می‌زند، اما وزن بیشتر به قوم خود می‌دهد. شعار برابری می‌دهد، اما نا

---

[1]. به عنوان نمونه، هواداران آقای غنی بر این باورند که او بیش از آن‌که یک پشتون باشد، یک تکنوکرات کارفهم است که به دنبال آبادانی تمام افغانستان از جمله مناطق هزاره‌نشین، ازبیک‌نشین و تاجیک‌نشین است. نبی مصداق می‌گوید: «اشرف غنی حتی اسم خانوادگی احمدزی را از سر خود برداشت تا برای تمام ساکنان افغانستان راحت و یکسان کار کند. شما به کابینه اشرف غنی ببینید، تنها یک نفر در کابینه از اعضای ستاد انتخاباتی او راه یافته‌است. اما مساله این است که قوم‌گرایی چنان متاسفانه در کشور نمو کرده که مردم نمی‌تواند کار موثر او را ببینند.» (http://www.bbc.com/persian/afghanistan-۳۷۷۸۶۱۵۳).

[2]. اخیرا رئیس اجرائیه، معاون اول رئیس جمهور و نماینده فوق‌العاده رئیس جمهور در امور حکومت‌داری خوب هر سه و با ادبیات یک‌دست رئیس جمهور را به باد انتقاد گرفتند و او را به انحصار قدرت و قوم‌گرایی متهم کردند. معاون اول رئیس جمهور هم چنان گفته است که «رئیس جمهور، هم‌تبار و هم‌ولایتی خود را نسبت به هر کس دیگر ترجیح می‌دهد و او دیگر مورد اعتماد رئیس جمهوری قرار ندارد و اختیارات قانونی‌اش قبضه شده‌است.» نماینده رئیس جمهور گفته است که «دولت به شدت قومی شده و شماری می‌خواهند ساختارهای اداری را یک‌دست قومی بسازند که این آفت بزرگ برای افغانستان و مانع اصلی اصلاحات است.» (http://www.bbc.com/persian/afghanistan-۳۷۷۸۶۱۵۳).

برابری را در پیش می‌گیرد. بدتر این‌که نگران رأی نیاوردن در دورهٔ بعد هم نیست، چون از همین اکنون با استفاده از امکانات برای آن برنامه‌ریزی می‌کند. ائتلاف با اقوام دیگر، اگر نشد، روش‌های فرصت‌طلبی و اگر جواب نداد، تقلب و رأی‌سازی مواردی است که در این برنامه‌ریزی مد نظر قرار می‌گیرد. آن‌چه در این پلان‌گذاری غایب است، برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی در سطح منافع ملی است. بدبختانه تمام این موارد در افغانستان تجربه شده و نشان داده است که جواب می‌دهد.[۱]

مشکل سومی که برای شبیه‌سازی قابل تصور است این‌که حزب سیاسی یک تشکیلات منظم و دارای انسجام و هماهنگیِ درونی است و به راحتی می‌تواند بعد از پیروزی در انتخابات این انسجام را حفظ کند. اما قوم ممکن است در زمان انتخابات و در مقابله با سایر اقوام انسجام درونی پیدا کند، ولی بعد از پیروزی در انتخابات، کشمکش‌های درونی آغاز می‌شود. از آن‌جا که هر قوم در درون خود انشعاب‌هایی دارد، رقابت شعبه‌ها بر سر تقسیم قدرت و منافع اقتصادی حاصل از آن به عنوان مانع جدید بر سر راه دولت قومی بروز می‌کند.[۲] در چنین شرایطی، دولت قومی تمایل چندانی به کارهای ملی ندارد، بیشتر به دنبال تأمین خواسته‌های درون‌قومی و حفظ انسجام قبیله‌ای است. از نگاه اقتصادی، سیاست‌ها درجهت راضی نگهداشتن کتله‌های قومی اتخاذ می‌شود

---

[۱]. حوادثی که در تشکیل کمیسیون مستقل انتخابات توسط حکومت دوم و برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری اخیر اتفاق افتاد و وضعیتی که هم اکنون در کشور حاکم است، با این تحلیل همخوانی دارد و به نوعی شواهد تجربی آن به شمار می‌رود. خبرنگار بی‌بی‌سی نیز معتقد است که انتخابات ریاست جمهوری گذشته که در آن آرای مردم بیشتر در مسیر قومی به صندوق‌ها ریخته شد، تفاوت‌های قومی را تبارز داد که ظاهرا روز به روز عمق بیشتر پیدا می‌کند. (http://www.bbc.com/persian/afghanistan-۳۷۷۸۶۱۵۳)

[۲]. رقابت درانی‌های و غلجایی‌ها به عنوان دو کتلهٔ بزرگ قوم پشتون در افغانستان معروف است. درانی شامل شاخه‌هایی چون بارکزایی‌ها، پوپلزایی‌ها، نورزایی‌ها، علیزایی‌ها، اسحق‌زایی‌ها، اچکزایی‌ها، الکوزایی‌ها و سدوزایی‌ها می‌شود.غلجایی‌ها شامل شاخه‌هایی چون هوتک،توخی، ناصری، اندر، تره‌کی، علی‌خیل، سلیمان‌خیل، بریج، جدران، جاجی، کاکر، خوستوال، خوگیانی، صافی، احمدزی، وزیر، اورمر، توری، ترین، شلمانی، لوحانی و کوندی می‌شود.

تا منافع ملی و رفاه اجتماعی و گاهی از روی عمد به رحجان‌های قومی وزن بیشتری داده می‌شود تا اقوام دیگر واکنش نشان دهند و دولت قومی بتواند از واکنش و مخالفت آن‌ها به عنوان ابزاری برای انسجام درونی قوم خود استفاده کند.[1]

درمجموع، موارد یادشده به اضافهٔ جنبه‌های دیگر قضیه مثل عدم وجود یک قوم غالب و مسلط در کشور که بتواند به تنهایی از عهدهٔ تشکیل دولت برآید، وجود جریان‌های معارض قومی، مداخلات خارجی و وابستگی اقتصادی، دولت در افغانستان را بیشتر از دولت‌های حزبی به سمت گزینش سیاست‌های اقتصادی جانب‌دارانه می‌کشاند و از پالیسی‌هایی که به رونق تولید، اشتغال بالا، تورم پائین، بیلانس تجاری متعادل، توازن اقتصادی و عدالت اجتماعی، رشد و توسعهٔ اقتصادی پایدار و در نهایت افزایش رفاه جامعه منجر می‌شود دور می‌سازد. بر اساس مدل حزبی عقلایی، در نیمهٔ دوم دورهٔ دولت زمانی که انتظارات عقلایی بر اساس شرایط جدید تعدیل می‌شود، نرخ رشد تولید به نرخ طبیعی خود باز می‌گردد. با این تفاوت که در دولت چپ، اقتصاد در یک تعادلِ با تورم بالا قفل می‌شود. از آن‌جا که هیچ غافل‌گیری انتخاباتی در نیمهٔ دوم دورهٔ اجرایی دولت وجود ندارد، متغیرهای واقعی درنرخ‌های طبیعی خود تثبیت می‌شوند.(اسنودان و هوارد آر،۱۳۹۲: ۵۶۵-۵۶۶).

در دولت قومی افغانستان، انحراف از تعادل یک امر دائمی است. متغیرهای واقعی اقتصاد نه تنها به نرخ‌های طبیعی خود باز نمی‌گردند که پیوسته از آن دور می‌شوند. اگر بازگشتی هم در کار باشد، حتی در نیمهٔ دوم دورهٔ دولت هم تثبیت نمی‌شوند، چون در دولت قومی همواره امکان غافل‌گیری وجود دارد و انتظارات اگر عقلایی باشد، پیوسته باید تعدیل شود. لذا امکان تثبیت تعادل منتفی می‌شود. بنابراین، اگر دولت حزبی تمایلی به پی‌گیری مقادیر بهینه در اقتصاد ندارد، دولت قومی آن‌هم از نوع افغانی آن به طریق

[1] .دردنیای سیاست ازاین‌گونه ابزارها مشاهده‌می‌شود.مثلادولت‌های برای‌دراختیار داشتن افکار عمومی، دشمن‌تراشی می‌کنند.

اولی چنین تمایلی ندارد.

نتیجه‌گیری

از مجموع مباحثی که در این مقاله مطرح شد، نکات ارزش‌مندی به دست می‌آید. توجه و اهتمام به این نکات از سوی مسئولان دولتی به خصوص نهادهایی که متولی امور اقتصادی کشورند، اقتصاددانان و نخبگان سیاسی و فرهنگی جامعه؛ هم می‌تواند برای شناخت وضعیت اقتصاد سیاسی در افغانستان و جهت‌دهی مناسب آن در آینده مفید باشد، هم آسیب‌های برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری دولت در زمینهٔ اقتصاد را به حداقل ممکن برساند و هم به تقویت پایه‌های نظری و تحقق عملی اقتصاد بازار به عنوان گزینهٔ بهتر کمک نماید. در این قسمت تلاش می‌شود مهمترین دستاوردها و دلالت‌های مباحث، استخراج و برجسته شود و سایر نکات به خوانندگان با حوصله و مشتاق که تمام مطالب را با دقت می‌خوانند، واگذار شود. دستاوردهای مهم عبارتند از:

۱. برخلاف اقتصاد سیاسی قدیم که بر شکست بازار تأکید داشت و مداخلهٔ دولت را چارهٔ آن می‌دانست، اقتصاد سیاسی جدید بر شکست دولت تأکید دارد. در این رویکرد، شکست دولت به معنای شکست‌ناپذیری بازار نیست، بلکه به معنای ناکارآمدی دولت در جلوگیری از شکست بازار یا تکمیل ناقصی‌ها و نارسایی‌های بازار است. خوداصلاحی بازار حتی اگر به طول بینجامد، آسیب‌های اقتصادیِ به مراتب کمتر از مداخلهٔ دولت دارد؛ مداخله‌ای که به هیچ صورت نباید از آن انتظار اصلاح بازار را داشت چه برسد به کوتاه شدن روند اصلاح. دولت‌ها یا گرفتار بوروکرات‌هایی هستند که اجازه نمی‌دهند پالیسی‌های اقتصادی دولت به نتایج بهینه منتهی شوند و یا اصلا به دنبال نتایج بهینه نیستند، بلکه از سیاست‌های اقتصادی به منظور کسب رأی استفاده می‌کنند. پالیسی‌های اقتصادی برای دولت‌ها کارکرد جلب رأی را دارد و بسته به این‌که کدام سیاست‌ها سبب می‌شود که در انتخابات رأی بیشتری به دست بیاورند، در حال تغییر است. نامتقارن بودن اطلاعات و نااطمینانی از نتیجه انتخابات موجب می‌شود که حتی کارگزاران عقلایی نتوانند آینده را به طور دقیق پیش‌بینی کنند و گرفتار دام فرصت‌طلبی دولت‌ها نشوند. در نهایت، چنین سیاست‌هایی نه تنها به بازار در جهت تثبیت اقتصاد کمک نمی‌کند، که از

روی عمد اقتصاد را گرفتار ادوار تجاری سیاسی می‌کند.

۲. شکست دولت در تصحیح بازار به این معنا نیست که هیچ نقش مهمی برای دولت در اقتصاد وجود ندارد، بلکه به این مفهوم است که دولت در حد ضرورت نقش‌آفرینی کند و مداخلهٔ خود را تا آن‌جا که زمینهٔ رانت‌جویی و فساد از بوروکرات‌ها گرفته می‌شود کاهش دهد. به طور مشخص، دولت باید کمتر مالک باشد، کمتر به برنامه‌ریزی اقتصادی بپردازد، کمتر مقررات و حد و مرز تعیین کند و به جای این‌ها به بازار اجازهٔ گسترش بدهد. این دولت که از آن به عنوان دولتِ اثربخشِ مسئول یاد می‌شود، می‌تواند مکمل بازار و تصحیح‌کنندهٔ شکست‌های آن باشد. به باور نگارنده، تحقق چنین دولتی که هم اثربخش باشد و هم مسئول، در نظام‌های دموکراتیک بسیار دشوار است، مگر این‌که اطلاعات متقارن باشد و فشار افکار عمومی و نظارت نهادهای مردمی قوی. تا زمانی که اطلاعات نامتقارن است، امکان فرصت‌طلبی و غافل‌گیری برای دولت‌ها وجود دارد. دولت نخبگان و خودساختگان مشابه چیزی که در ذهن کینز می‌گذشت و یا آن‌چیزی که در حکومت‌های صدر اسلام (عصر پیامبر اسلام و خلیفه اول، دوم و چهارم) تجربه شد اگر امروزه عملی باشد، می‌تواند به عنوان گزینهٔ بدیل مطرح شود.

۳. در افغانستان تصور مردم از دولت و حتی تصور دولت از خود با واقعیت‌های عینی همخوانی ندارد. مردم انتظار دارند که دولت همان‌گونه که در قوانین توصیف شده است، مصالح اجتماعی را دنبال کند و بیشینه‌کنندهٔ منافع خالص جامعه باشد. بوروکرات‌ها فارغ از منافع شخصی خیر اجتماعی را تأمین کنند. دولت‌ها هم نگاه قیم‌مآبانه به مردم دارند و فکر می‌کنند که همچون پدر مهربان و دلسوز هر کاری در زمینهٔ اقتصاد می‌کنند، مصلحت و منفعت فرزندانش را درآن دیده است. اگر مالکیت منابع طبیعی را در اختیار دارد، قوانین و مقررات اقتصادی وضع می‌کند، امر و نهی می‌کند، برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری می‌نماید و حتی تصدی‌گری دارد، همه و همه در راستای مصالح جامعه و حداکثر کردن منافع آن است. در حالی‌که واقعیت، چیز دیگری را نشان می‌دهد. دنیای واقعی دولت‌هایی را به نمایش می‌گذارد که حتی اگر خیرخواه باشند، بوروکرات‌ها اجازه نمی‌دهند آن خواسته‌ها عملی شوند. آنان منافع شخصی خود را دنبال می‌کند و از برنامه‌ها و

سیاست‌های اقتصادی دولت به نفع خود استفاده می‌کنند. علاوه بر این، دولت‌ها نیز دارای قطب‌بندی‌های مشخص قومی هستند و سیاست‌های اقتصادی را از همان ابتدا در جهت منافع قوم خود به کار می‌گیرند و اجازهٔ شکل‌گیریِ سیاست‌هایی که به نتایج بهینهٔ اجتماعی ختم می‌شوند را نمی‌دهد.

٤. وضعیت‌دولت‌ها درافغانستان به مراتب بدتر ازدولت‌ها درنظام‌های دموکراتیکِ پیشرفته وصنعتی است. در آن نظام‌ها، احزاب به معنای مدرن آن وجود دارند و دولت‌های حزبی از انسجام و آرامش مدیریتی برخوردارند و حداقل خود را در برابر ایدئولوژی‌های حزبی مسئول می‌دانند. دیدگاه‌های اقتصادی حزب، عملکرد اقتصادی دولت درگذشته و برنامه‌ها و سیاست‌های آن برای آینده، در نتیجهٔ انتخابات تأثیرگذار است. درافغانستان، احزاب، قومی و دولت‌ها قومی‌تر از احزابند. دولت‌های قومی، با ناهماهنگی و کشمکش های مدیریتی زاده می‌شوند. در طول دوره، کشمکش‌ها به اوج خود می‌رسند و به شکل پیچیده‌تر به دولت بعدی منتقل می‌شوند.

جنجال‌های مدیریتی نه تنها به دولت‌ها اجازهٔ فعالیت‌های مثبت و سازنده در تمام عرصه‌ها از جمله اقتصاد را نمی‌دهد، بلکه سبب می‌شود تمام ظرفیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قربانی خواسته‌های انحصارگرایانهٔ قبیله شود. در افغانستان، به‌جای متغیرهای اقتصاد کلان، حساسیت‌های قومی روی نتیجهٔ انتخابات تأثیرگذار است و این باعث می‌شود که دولتِ روی کار، برای برنده شدن در انتخابات بعدی، روی گزینه‌های قومی بیشتر از عملکرد اقتصادی خود حساب باز کند. این وضعیت، زمینه را برای بوروکرات‌های فرصت‌طلب و منفعت‌گرا آماده‌تر می‌سازد و به آنان اجازه می‌دهد که در سایهٔ حمایت از منافع قوم، به رانت‌جویی و فسادِ بیشتر دامن بزنند. درنتیجه، توقع حل مشکلات اقتصادی از دولت کنونیِ، زیادی و بی‌جاست.

۵. برای برون‌رفت از وضعیت کنونی اقتصاد سیاسی در افغانستان چه کار باید کرد؟ اولین حرکت، درک وضعیت موجود است. این مقاله در حد خود کوشش کرده است به این درک کمک نماید و متناسب با آن، پیشنهاد کند که دولت در نقش یک دولتِ اثربخشِ مسئول ظاهر شود. این‌که در شرایط افغانستان دولت‌ها چگونه می‌توانند «اثربخشِ مسئول»

باشند؟ این مقاله راهکار خاصی را پیشنهاد نکرده است، ولی به نظر نگارنده، گام دوم، ایجاد اصلاحات در ساختار دولت، حکومت و نهادهای حکومتی است، به خصوص نهادهایی که به نحوی با بخش‌های مختلف اقتصاد مرتبطند. این اصلاحات باید کمک کند که دولت‌ها حتی اگر قومی هم باشند، نتوانند نتایج بهینهٔ اقتصادی را فدای رجحان‌های قومی کنند. ثانیا، وقتی در اقتصاد مداخله می‌کنند، دخالت‌شان رقابت با بخش خصوصی نباشد، بلکه حمایت و نظارت باشد.این‌که چه‌نوع اصلاحاتی به این‌نتایج منجرمی‌شود؟ باید آلترناتیوهای مختلف بررسی و تحلیل شوند. به عنوان نمونه، نظام پارلمانی، ادارات غیرمتمرکز و فدرالیزم اقتصادی می‌تواند از گزینه‌های قابل بررسی باشد.

فهرست منابع

۱. اداره مرکزی احصائیه، سالنامه احصائیوی، نشریه شماره ٢٤، سنبله ۱۳۸۲و سالنامه احصائیوی ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳ و ۱۳۹۵.

۲. برایان اسنودان و هوارد آر. وین، اقتصاد کلان جدید (منشأ، سیر تحول و وضعیت فعلی)، ترجمه: منصور خلیلی عراقی و علی سوری، تهران: سمت، چاپ اول، ۱۳۹۲.

۳. توافقنامه سیاسی ۲۹ سنبله سال ۱۳۹۳.

٤. جمهوری اسلامی افغانستان، قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، مادههای ششم، نهم، دهم، سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم، شصت و سوم، شصت و ششم، هفتاد و چهارم، هفتاد و پنجم، هشتادم، هشتاد و یکم، یک صد و نوزدهم.

۵. روزنامه افغانستان، چهارشنبه ۲۳ سنبله ۱۳۹۰.

٦. ریاست مطبوعات و آگاهی عامه ریاست عمومی اداره امور ریاست جمهوری، جزوه معلوماتی دستاوردهای حکومت در طی یکسال گذشته، حمل ۱۳۹٦.

۷. ریاست نشرات وزارت عدلیه جمهوری اسلامی افغانستان، مجموعه قوانین بانکی، قانون د افغانستان بانک، ۱۳۸۸،ماده دوم.

۸. ریاست نظارت و ارزیابی ریاست عمومی نظارت، ارزیابی و تفتیش ریاست عمومی اداره امور ریاست جمهوری، خلاصه گزارش حکومت به شورای ملی، سال ۱۳۹٤.

۹. ریاست نظارت و ارزیابی معاونیت نظارت، ارزیابی و تفتیش ریاست عمومی اداره امور ریاست جمهوری، خلاصه گزارش حکومت به شورای ملی، سال ۱۳۹۵.

۱۰. ستاد انتخاباتی تیم تحول و تداوم، منشور تحول و تداوم، ۱۳۹۳.

۱۱. Alberto Alesina, James Mirrlees and Manfred J. M. Neumann, Politics and Business Cycles in Industrial Democracies, Economic Policy, Vol. ٤, No. ۸ (Apr., ۱۹۸۹), pp. ۵۷-۹۸.

۱۲. Alberto Alesina, Macroeconomics and Politics, NBER Macroeconomics Annual ۱۹۸۸, Volume ۳, MIT Press, ۱۹۸۸, pp ۱۳ – ٦۲.

۱۳. Alberto Alesina, Macroeconomic Policy in a Twoparty System as a Repeated Game, Quarterly Journal of Economics ۱۰۲(۳), ۱۹۸۷, pp ٦۵۱-٦۷۸.

۱٤. Brian Snowdon, Redefining the Role of the State: Joseph Stiglitz on building a 'post-Washington consensus' WORLD ECONOMICS • Vol. ۲ • No. ۳ • July–September ۲۰۰۱.

۱۵. Bruno S. Frey, Modern political economy, Wiley, ۱۹۷۸.

١٦. Daniel Yergin, Joseph Stanislaw, The commanding heights: the battle between government and the marketplace that is remaking the modern world, New York: Touchstone, ١٩٩٩.
١٧. David C. Colander, Neoclassical Political Economy: he Analysis of Rent-Seeking and Dup Activities, Ballinger Publishing Company, ١٩٨٤.
١٨. Edward R. Tufte, Determinants of the Outcomes of Midterm Congressional Elections, The American Political Science Review, Vol. ٦٩, No. ٣ (Sep., ١٩٧٥), pp. ٨١٢-٨٢٦.
١٩. Edward R. Tufte, Political Control of the Economy, Princeton University Press, ١٩٨٠.
٢٠. George R. Fiewel, Reflections on kalecki's Theory of Political Business Cycle, Kyklos, Volume ٢٧, Issue ١, January ١٩٧٤, pp ٢١–٤٨.
٢١. Gerald H. Kramer, Short-Term Fluctuations in U.S. Voting Behavior, ١٨٩٦-١٩٦٤, The American Political Science Review, Vol. ٦٥, No. ١ (Mar., ١٩٧١), pp. ١٣١-١٤٣.
٢٢. Joseph E. Stiglitz, Information and the Change in the Paradigm in Economics, The American Economic Review, Vol. ٩٢, No. ٣, (Jun., ٢٠٠٢), pp. ٤٦٠-٥٠١.
٢٣. Paul Mosley, Images of the 'Floating Voter': Or, the 'Political Business Cycle' Revisited, Political Studies, Volume ٢٦, Issue ٣, September ١٩٧٨, pp ٣٧٥–٣٩٤.
٢٤. Ray C. Fair, The effect of economic events on votes for president: ١٩٨٤ update, Political Behavior, June ١٩٨٨, Volume ١٠, Issue ٢, pp ١٦٨–١٧٩.
٢٥. Tony Killick, The Possibilities of Development Planning, *Oxford Economic Papers*, Vol. ٢٨, No. ٢ (Jul., ١٩٧٦), pp. ١٦١-١٨٤.
٢٦. World Development Report ١٩٩٧: The State in a Changing World, Oxford University Press.
٢٧. http://www.bbc.com/persian/
٢٨. http://www.vpo.gov.af
٢٩. http://www.yjc.ir/fa/news/٦٢٠٢٨١٦/
٣٠. http://parstoday.com/dari/news/afghanistan-i٣٧١٧٤